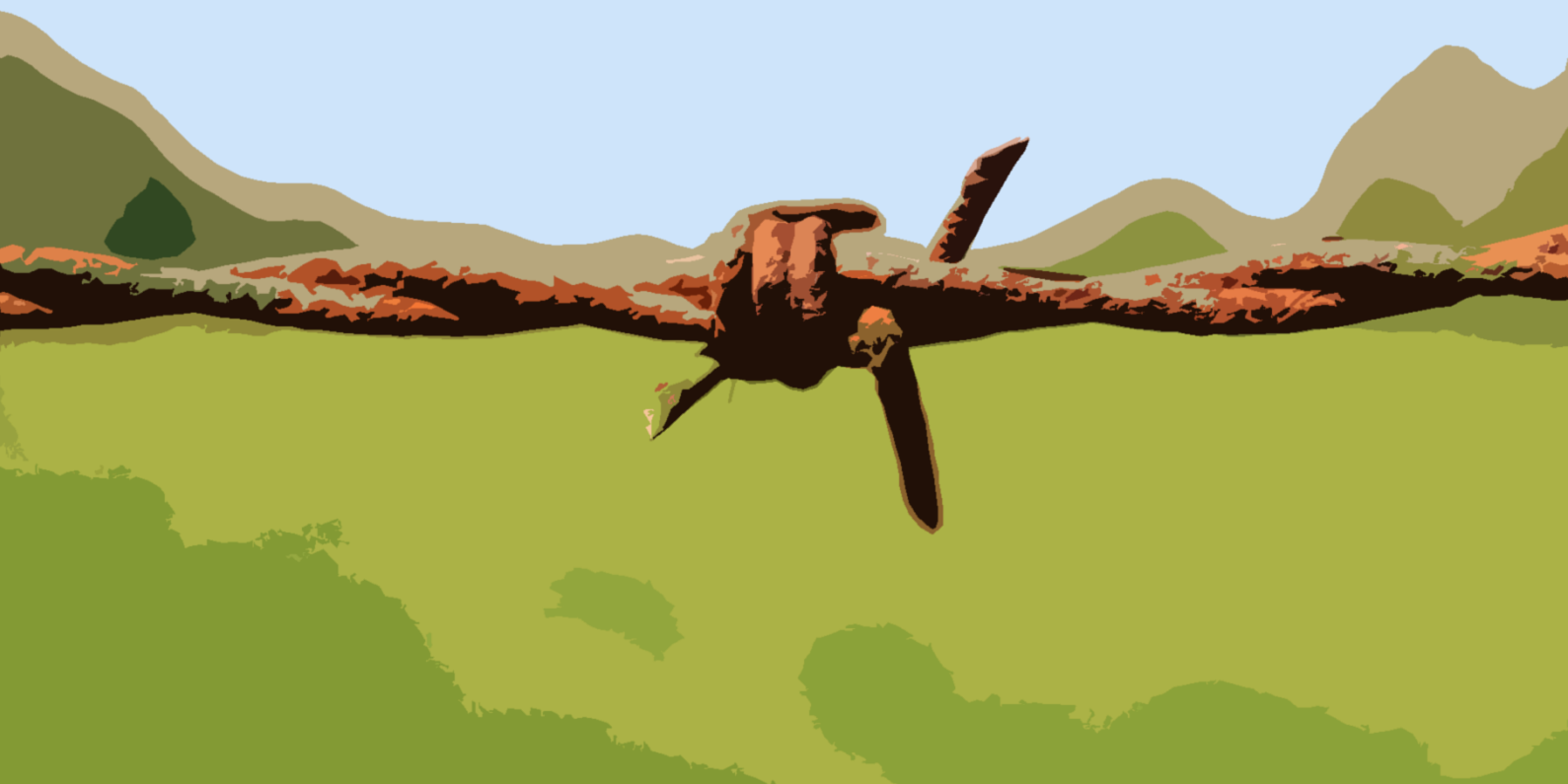


نبرد سنت‌ها

نویسنده: محمد قطب
مترجم: خداداد مطاعی‌پور



فهرست:

مقدمه‌ی نویسنده:	۲
گذاری در تاریخ:	۷
حقایق و خرافات:	۴۹
باید روراست باشیم!	۹۸
وقتی مسلمان واقعی باشیم	۱۲۰
و سپس؟!:	۱۶۳

نشر: رد شبهات ملحدین



no-atheism.com



no_atheism



islamway1434



no_atheism

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه:

تمام سرزمین‌ها و سراسر شرق اسلامی در تلاطم و جنجال مرتبط با سنت‌ها به سر می‌برد و نبردی پیوسته در آن جریان دارد که شعله‌های آتشِ فروزانش خاموش‌شدنی نیست.

می‌گویند:

این سنت‌های پوسیده، این سنت‌های عصرِ حجر و قدیمی، این سنت‌های عقب‌افتاده، این سنت‌های خشک‌تعصبانه و کوتاه‌بینانه و این سنت‌های متعفن می‌باید نابود شوند، باید ستون‌های ساختمان‌ش فرو بریزند و می‌باید در زیر پاهای مردم مدرن له شوند.

باید که جامعه‌ی جدیدی ایجاد شود؛ یک جامعه‌ی آزاد، جامعه‌ای پیشرفته، یک جامعه‌ی مترقی، جامعه‌ای خالی از قید و بندها.

نبرد سنت‌ها بدین گونه جریان می‌یابد.

این نبردی تمام‌عیار و دشوار است که به تمام میدان‌ها راه می‌یابد.

تمام میدان‌ها اعم از خانه، کوچه و خیابان، سینما و مدرسه، مترو و ماشین، روزنامه و مجله، خطبه و کتاب و روستا و شهر.

سربازانش هم تمام مردم هستند.

سربازانش عبارتند از پسران و دختران جوان، پدر و مادرها و فرزندان، معلمان و دانش‌آموزان و دانشجویان، نویسندگان مرد و زن، نیکوکاران و بدکاران و خلاصه تمام انسان‌ها اعم از مرد و زن.

البته طبیعی بوده که این نبرد در مصر و سراسر شرق اسلامی جریان یابد.

با توجه به رویدادهایی که شرق در برهه‌ی زمانی اخیر در آن به سر برده است و با توجه به تغییر و تحولاتی که این منطقه در دنیای سیاست، اقتصاد و فکر و فرهنگ از آن رنج برده است و درمفاهیم نظری و اقدامات عملی و در کلیات و جزئیات و در هر یک از امور زندگی رخ داده امری طبیعی است.

جهان اسلام به مدت طولانی که دست کم به دو قرن می‌رسد در غفلت به سر برده است و این غفلت طولانی، نتیجه‌ی دورانی از کوتاه‌بینی و خشک‌فکری و جمود فکری، عاطفی و عملی بوده است؛ کوتاه‌بینی و جمودی که افکار را به قواعدی بی‌جان و بدون روح تبدیل کرد و نهاد آدمی را به احساساتی خالی از اصالت و صداقت بدل نمود و اعمال را به حرکاتی ماشینی و خالی از زندگانی و نوآوری تبدیل کرد...

جمودی که جهان اسلام را واداشت تمدن عظیم نخستین خود و اندیشه‌ها و اقدامات نیکوی خویش را بدون هیچ اضافه کردنی به دنبال خود بکشد و هیچ چیز جدیدی بدان اضافه نکند که با گام برداشتن زمان و زندگی همراه گردد.

سپس جهان اسلام با لرزه‌های بسیار شدیدی از خواب غفلتش بیدار شد.

با ضربات چکمه‌های غرب استعمارگر بیدار شد و دید که دارد در خانه‌اش را می‌شکند و وارد خانه‌اش می‌شود و به تاراج و چپاول و فساد و تخریب و نابودی هر چیزی می‌پردازد که مقدس و گرانبها است.

بیدار شد و غباری که در طول قرن‌ها بر پیکرش نشسته بود را از روی خود زدود.

غبار جهل و جمود و خشک‌فکری را از روی خود زدود.

غبار تنبلی و سستی و توکل (توکل بدون عمل به اسباب) را از خود زدود.

همچنین غبار بسیاری از عقاید و افکار را از خود کنار زد.

از همین روی هم برخوردهایی خشونت‌بار میان شرق و غرب رخ داد و درآمیختگی‌هایی نیز روی داد.

برخورد مسلحانه و نظامی، برخورد فکرها و برخورد عقیده‌ها.

و درآمیختگی در سیاست، درآمیختگی در فرهنگ و درآمیختگی در سنت‌ها.

البته یک گذرگاه نبوده که غرب از راه آن به شرق عبور کرده است بلکه گذرگاه‌های مختلف و راههای متفاوتی بوده است.

یکبار از راه هجوم نظامی است که سلاح‌های مختلف در آن به کار رفته است.

یکبار هم از راه هجوم اقتصادی است که سرمایه‌هایش که سرمایه‌گذاری کرده است می‌آورد تا طلا را از شرق خارج کند و در دستان استعمارگران بگذارد.

یکبار هم از راه هجوم فکری است که کتاب و روزنامه و معلم و مدرسه را با خود می‌آورد.

یکبار نیز از راه هجوم معنوی است که عقاید را در درون ارواح به استعمار می‌کشد.

و خلاصه همیشه در حال هجوم است چه برای همگان آشکار باشد و چه برای آنان قابل درک نباشد.

در میان زلزله‌ی شدیدی که شرق را به دست غرب استعمارگر به لرزه درآورد و در میان نبرد سیاسی، اقتصادی و فکری‌ای که پس از بیداری امت روی داد و در میان تمامی اینها، دیوار بسیاری از سنت‌های گذشته و افکار، عقاید و مفاهیم آن فرو ریخت و این فروپاشیدن نیز امری طبیعی بود.

جامعه‌ی نوپا هم به دنبال سنت‌هایی جدید و افکار، عقاید و مفاهیمی جدید گشت و این جستجو نیز امری طبیعی بود.

از رهگذر این جستجو بود که نبرد بزرگ، یعنی نبرد سنت‌ها درگرفت.

آیا ما گذشته را بر پایه‌هایی که قبلاً داشته است بازسازی می‌کنیم؟

آیا می‌توانیم پایه‌های جامعه‌ای جدید را بدون در نظر داشتن پایه‌های قدیم بنا کنیم؟

آیا امکان دارد که ساختار قدیم به هر صورتی که باشد بازگردد؟

آیا ممکن است جامعه‌ای جدید ایجاد شود که هیچ ارتباطی با میراث قدیم نداشته باشد، یعنی میراث محیط، میراث فکر و میراث عقیده در آن دخالتی نکند؟

آیا می‌توانیم ساختار قدیم و جدید را با هم درآمیזیم؟

آیا امکان دارد که این درهم‌آمیختگی میان ارزش‌هایی متفاوت، معیارهای مختلف و مفاهیمی متضاد روی دهد؟

اصلاً آیا تمام بشریت چیزی در گذشته دارد که آنان را به هم پیوند دهد؟

آیا اصلاً معیارهای ثابتی وجود دارد؟

آیا هر نسلی در روی زمین می‌باید به نسل‌های قبلش بنگرد؟

و اگر این کار در گذشته یعنی در جامعه‌ی کشاورزی راکد، ایستا، عقب‌افتاده و کوتاه‌بین جایز بود آیا در جامعه‌ی صنعتی و حتی عصر اتم جایز است؟

آیا اصلاً برای بشریت جایز است که سنت‌هایی داشته باشد؟

یا اینکه این سنت‌ها، موانعی بازدارنده و دلسردکننده در عصر اتم و عصر موشک، عصر رهایی کامل از تمام قید و بندها، عصر جهش کامل در زمین و در فضا و عصر آزادی کامل در ماده و انسان است؟

اینها برخی از سوخت‌های نبرد یادشده است.

در این کتاب نمی‌خواهیم شتاب‌زده بر یکی از این مسائل حکم صادر کنیم بلکه در این کتاب می‌خواهیم این مسئله را از زمان پیداش و توسعه‌ی آن بررسی نماییم، شاید بتوانیم با تمرکز بر این مسئله به جواب و راه درست برسیم و از خداوند متعال نیز امید یاری و موفقیت داریم.

محمد قطب رحمته الله

گذاری در تاریخ

سنت‌ها در اروپا چگونه از هم فروپاشید؟

اروپا در گذشته قاره‌ای دارای سنت‌های بسیار بود، حال چطور آن تغییر و تحول بزرگ و گسترده در آنجا روی داد که سنت‌هایش را از هم فروپاشید و آن را افسارگسیخته و رها از قید و بندها کرد؟

بررسی تاریخ اروپا، فایده‌ی زیادی برای ما در بررسی و فهم نبرد تمام‌عیار جاری در شرق اسلامی دارد زیرا اروپاییان نیز همانند ما انسان هستند و تمام انسان‌ها هم دارای صفات مشترکی می‌باشند و پیوندهای نزدیکی میان آنان وجود دارد از همین روی، انسان در هر منطقه‌ای از زمین می‌تواند گام‌های هم‌نوع انسانی خودش را دنبال کند و از او الگو بگیرد یا از وضعیت او درس عبرت بگیرد.

اروپا روزگاری غالباً مسیحی بود و نفوذ عقیده در جان اروپاییان عمیق یا سطحی بود، جدی یا شوخی بود، اصیل یا سنتی بود و عاطفی یا فکری بود اما اروپا تا ۳ قرن پیش به سنتش چنگ زده بود و با زمان کنونی‌اش قابل مقایسه نبود و تاثیر زیادی از مفاهیم، نگرش‌ها، افکار و القاءات عقیده‌اش پذیرفته بود و همانند عصر جدید نبود.

در این گذار نه چندان طولانی می‌خواهیم خط زمان را در دو قرن اخیر در اروپا دنبال کنیم تا عوامل تغییر و تحول و رویکرد رویدادها را بررسی نماییم و می‌خواهیم - بخاطر اسبابی که بیان خواهد شد - خط روشنی میان نگرش‌ها و تصورات و افکار مردم قبل از داروین و پس از او ترسیم کنیم.

در تاریخ، خطوط تعیین کننده و حتمی ای نیست زیرا تمام خط‌های تاریخ، درهم تنیده است و به تدریج پیش می‌رود و به صورتی گُند، تغییر و تحول ایجاد می‌کند ولی با وجود اینها برخی خطوط در دفتر زمان، برجسته و بسیار روشن است.

حتی اگر اروپا در تمام تاریخ خود، دینداری عمیقی نداشته است اما تصورات و نگرش‌های دینی مسیحیت بوده که بر فکر و اندیشه‌ی اروپایی چیره بود و دست‌کم، جنبه‌ای از برنامه و روش زندگی اروپاییان را جهت‌دهی می‌کرد.

نگرش مسیحی می‌گفت خدایی وجود دارد که جهان و حیات و سپس انسان را آفریده و این نگرش می‌گفت که خالق از آفریدن جهان و حیات و انسان دارای قصد و هدف است و انسان بویژه در این حیات، نقش و وظیفه‌ی بسیار بزرگی دارد زیرا خداوند او را به شکل و صورت خودش آفریده است و او را بر تمام موجودات زمین برتری داده و تکریم نموده است و مزیت‌هایی به او بخشیده که به سایر مخلوقات داده نشده است از جمله: حرف زدن، تفکر کردن و روح.

این نگرش همچنین می‌گفت که خداوند، ازلی و ثابت است و قصد و هدفش از آفرینش انسان نیز ازلی و ثابت است و بر همین اساس - غالباً به صورتی عاطفی و گاهی هم فلسفی - نتیجه می‌گرفتند که حیات انسان، ثابت است و قوانینش ثابت است و غرایز انسان و عقاید و افکار و سنت‌هایش نیز ثابت است.

این نگرش، اروپاییان را با اندیشه‌ی ثبات (ثابت بودن همه چیز) فریب می‌داد و می‌گفت که زندگی در جامعه‌ی کشاورزی فئودالی عملاً دارای قوانین، قواعد، افکار و سنت‌های ثابتی بوده است و مدت‌زمانی نزدیک به هزار سال بر آن ثبات خود باقی ماند.

معلومات آنها از اخترشناسی، علوم طبیعی و زیست‌شناسی بدانها می‌گفت که همه چیز ثابت است و شکل آن دستخوش تغییر نمی‌شود بنابراین انواع ثابت‌ها همان طور مانده است که

خداوند آن را در زمین آفریده و تغییری نکرده است و تمام گونه‌ها و دسته‌های حیوانات نیز همان طور باقی مانده‌اند که خداوند از ابتدا آفریده است و ستارگان و افلاک و اجرام و زمین هم از روز ازل تا کنون به همان شکل خود باقی مانده‌اند و تا قیامت نیز هیچ تغییری نمی‌کنند. انسان هم همین طور است یعنی از زمان آدم تا کنون به همان شکل باقی مانده است و همه چیز در او اعم از بدنش، عقلش و روحش نیز ثابت است!

چه بسا انسانی با انسانی دیگر و ملتی با ملتی دیگر و نسلی با نسلی دیگر در برخی صفات شخصی، میزان جهل یا علم و میزان انحراف یا گمراهی فرق داشته باشد اما انسان - در مجموع و در تمام حالت‌هایش - انسان است و دایره‌ای که در آن می‌چرخد واقعاً گسترده است و دارای اجزای متضادی می‌باشد اما در نهایت، همان دایره‌ی انسانی معمول از زمان پیدایش انسان تا کنون است.

ثبات، اصل زندگی و جوهر آن است که با گذر زمان دستخوش تغییر نمی‌شود.

در سایه‌ی این اندیشه یعنی «ثابت بودن» بود که مردم، سنت‌های موروثی و ثابتی داشتند که تغییر اندکی می‌کند و از نسلی به نسل دیگری منتقل می‌شود اما در مجموع، دارای اصولی ثابت و مفاهیمی ثابت است؛ سنت‌هایی که به مرد و زن و کودک و خانواده و جامعه و زندگی مربوط است...

و این حس در مردم پدید آمد که این سنت‌ها از یک طرف بر پایه‌ی غرایز انسانی ثابت و مستحکمی استوار است و از طرفی دیگر بر پایه‌ی اراده‌ی خداوند یعنی دین استوار است.

دین، یکی از ستون‌های مستحکم سنت‌ها است چنانکه سخن خداوند (دین) به انسان‌ها سخنی ثابت است و گفته‌ای مقدس است که باید در تمام نسل‌ها بدان احترام گذاشت.

در دین اخلاقیاتی معین هست که می‌باید بدانها احترام گذاشت و امکان دارد که مردم گاهی کم یا بیش در زندگی عملی خود از آن اخلاقیات فاصله بگیرند و چه بسا در برخوردها و رفتارهای شخصی‌شان با آن مخالفت کنند و گاهی اوقات نیز آشکارا بر آن بشورند ولی با این حال باید بدانها احترام گذاشت و مخالفان هم صلاحیت آن را انکار نمی‌کنند هرچند که با هزار دلیل و بهانه‌تراشی بر آنها بشورند.

از همین روی، دین و اخلاق و سنت‌ها پیوندی اساسی با هم دارند و یک مسیر را می‌پیمایند. همچنین دین و اخلاق و سنت‌ها در حس اروپاییان اموری ثابت بشمار می‌رفتند که با تغییر زمان دستخوش تغییر نمی‌شوند و رویدادها در آنها تاثیری نمی‌گذارد.

در سال ۱۸۰۹ میلادی داروین زاده شد و در سال ۱۸۵۹ میلادی کتابش «خاستگاه گونه‌ها» را منتشر کرد و در سال ۱۸۷۱ میلادی نیز کتاب «خاستگاه انسان» را نشر داد. و یکی از خطوط روشن تاریخ ترسیم شد.

قرنها قبل از آن، کوپرنیک و گالیله در برابر باور کلیسای اروپایی پیرامون جهان و مرکزی بودن زمین و شکل و چرخش آن قد علم کردند و مزه‌ی تلخ شکنجه و آزار کلیسا را به دلیل موضع‌گیری خود در مورد افکار مقدس ثابتی چشیدند که کلیسا بدان باور داشت و از آن دفاع می‌کرد زیرا آن را جزئی از اعتقاد و یکی از اصول دین قلمداد می‌کرد...

و بذر کینه و دشمنی را بین علم و کلیسا پاشید و دانشمندان از دین‌مردان (روحانیان) متنفر شدند.

اما قرن‌ها با این وضعیت سپری شد و تغییری نکرد و توده‌های مردم نیز در صف دین و کلیسا و اخلاق و سنت‌ها ایستادند.

تا اینکه داروین سربرآورد و نظریه‌اش در مورد فرگشت (تکامل) را انتشار داد و نیز نظریه‌اش درباره‌ی خاستگاه گونه‌ها و خاستگاه انسان را منتشر کرد.

اینجا بود که زلزله‌ای شدید، اعتقاد جامعه و اندیشه‌های رایج آن را به لرزه درآورد.

داروین از راه رسید و گفت: هیچ ثابتی بر روی زمین وجود ندارد؛ نه گیاهان، نه حیوانات و نه انسانها.

هیچ اراده و هدف ثابتی برای آفرینش وجود ندارد و اصلاً هیچ اراده و هدفی در کار نیست!

و خالق - که طبیعت است - در اصل، اراده نکرده که انسان را بیافریند بلکه انسان در نتیجه‌ی فرایند کند تکامل پیدایش یافته که میلیونها سال طول کشیده است!!

انسان هم در زمان پیدایش خود، انسانی همانند امروز نبوده است بلکه اصل آن حیوان بوده است!

نه سخنی می‌گفت، نه تعقل و تفکری داشت و نه بر روی دو پایش می‌ایستاد و البته آن ویژگی را نداشته که نگرش دینی بدان می‌دهد. یعنی اصلاً دارای «روح» نبوده است!

بلکه یک حیوان بوده است!!

نظریه‌ی داروین، تمام جامعه‌ی اروپایی را به لرزه درآورد و کلیسا به شدت برآشفته.

کلیسا گفت: داروین کافر و ملحد است و داروین گفت که دین‌مردان، خرافی و یاوه‌گو هستند.

و نبردی شدید برپا شد که شعله‌هایش فروکش نکرد تا اینکه بسیاری از اعتقادات جامعه را متلاشی کرد و بر آنها خاک ریخت.

توده‌های مردم در ابتدا در کنار کلیسا ایستادند؛ در کنار عقیده‌ای که برای آنها گران‌بها بود هرچند که به مستلزمات آن عمل نمی‌کردند، در کنار سنت‌های معنوی و فکری ایستادند، در کنار میراث عقلی و وجدانی آن، و در کنار افتخار به شخصیت خود ایستادند؛ افتخار به اصل «انسانی»‌ای که داروین، انسانیت را از او گرفت و به حیوانات ملحق کرد.

اما موضع‌گیری توده‌ها پس از آن تغییر کرد.

و گرچه برایش گران می‌آمد که داروین، انسانیت را از آنان بگیرد و ایشان را به اصل حیوانی بازگرداند ولی از تضعیف و سرشکستگی کلیسا و دین‌مردان خوشحال شد و متوجه گردید که فرصت مناسبی برای خلاص شدن از شرّ جانکاه و خودکامگی کینه‌توزانه‌ی کلیسا مهیا شده است.

کلیسا در قرون وسطا از مفهوم مهربانی و معنویت زلالی که مسیحیت الهام‌بخش آن بود به یک سلطه و قدرت سرکوبگر دنیایی و خوارکننده تبدیل شد و به جایی رسید که انواع مختلفی از مالیات را اعم از مالیات مالی، معنوی و فکری بر مردم تحمیل کرد. کلیسا مالیات‌های کمرشکنی بر مردم تحمیل می‌کرد که بر دوش آنان سنگینی می‌نمود و تسلیم‌پذیری ذلیلانه در برابر دین‌مردان را به مردم تحمیل می‌کرد و همچنین افکاری معین را به عنوان سخنان آسمان بر مردم تحمیل می‌کرد و هر کس که با آن مخالف بود را ملحد و شوریده بر دین می‌شمرد!

توده‌های مردم، فرصتی یافتند تا از چنگ غولی بگریزند که آنان را در خواب و بیداری دنبال می‌کرد و رهایشان نمی‌کرد پس فرصت را غنیمت شمردند و هجوم‌کنان وارد نبرد شدند پس از آنکه در موضع مدافع قرار داشتند و از آواری که از ساختمان کلیسا بر زمین افتاده بود برداشتند و آن را سنگ‌باران کردند؛ آوار عقیده، آوار فکر و آوار روح!

ماهیت و انگیزه‌های این نبرد هر چه بود اما از نبردهای سرنوشت‌ساز در تاریخ بوده است و نتایج بسیار خطرناکی را در زندگانی مردم بر جای گذاشت و همچنان هم «جریانی» که در اروپا ایجاد کرد تا همین لحظه هم دارد به آنجا ضربه می‌زند.

اولین نتیجه‌ی آن، سست کردن بنیان ایمان به خداوند و نیز عقیده است و دومین نتیجه‌اش به لرزه انداختن بنیان باور به انسانیت و انسان و والا و روحانی بودن اوست.

سومین نتیجه‌اش سست کردن بنیان باور به «ثابت بودن» هر گونه قانون یا هر یک از ارزش‌ها یا هر گونه فکری است.

چهارم و پنجم و ششم هم سست کردن بنیان هر چیزی بود که قبلاً همچون ستون جامعه بود و نیز درهم کوبیدن هر بنیادی که مستحکم و برافراشته است.

باور به خداوند خالق و تدبیرگر و با اراده، اولین بنیانی بود که مستقیماً به دست داروین در مسئله‌ی آفرینش انسان به لرزه افتاد آنگاه که داروین، قصد و اراده‌ی خداوند را منکر شد و خلقت مستقیم انسان به دست خداوند را رد کرد و آن را به فرایند فرگشت (تکامل) ارجاع داد و منکر آن شد که چیزی در وجود انسان باشد که بتوان «دمیدن خداوند از روح خود در انسان» نامید، یعنی به طور قطعی بر حیوان بودن مطلق برای اصل انسان تاکید کرد.

اینجا بود که دینداران پس از نبرد شدیدی که در وجدان و نهاد آنان برپا شد ناچار گشتند به خداوند به عنوان باوری درونی و غیرمنطقی ایمان بیاورند که هیچ ارتباطی با واقعیت ندارد؛ واقعیت علمی، واقعیت علمی و واقعیت مادی.

یعنی خداوند، باید اندیشه و باوری باشد که وجدان دینی را سیراب می‌کند و روح در اندیشه‌ورزی‌هایش در دریای آن شنا می‌کند اما هیچ دخالتی در پروسه‌ی آفرینش و قوانین طبیعت و جریان امور در زمین ندارد! یا در بالاترین حالت، جهانی را آفریده است و سنت‌ها،

قوانین و نیروهایش را به خود جهان سپرده است، سپس آن را رها کرده تا تکامل یابد و نیروی تکامل بدان برسد آن هم بدون دخالت خداوند متعال در نتایج و اراده!

اما غیر دینداران که دینداری به سبب سنت‌ها و تسلط کلیسا و دین‌مردان بر آنان تحمیل شده بود راه گریز و برون‌رفت از دین را در نظریه‌ی داروین و از واجبات و قید و بندهایش یافتند چنانکه وقتی با مشکلی روبرو شدند که هر عقل باورمند یا ناباوری با آن روبرو می‌شود و همان مشکل آفرینش نخستین و پیدایش حیات بر روی زمین است، از خداوند گریختند و به «طبیعتی» پناه بردند که داروین در مورد آن گفته است: «طبیعت، همه چیز را می‌آفریند و قدرت آن بی حد و مرز است!»، پس طبیعت نزد آنها خدایی جدید شد که آن را می‌پرستیدند؛ خدایی که بیشتر صفات خداوند به آن داده شد بجز قصد و اراده کردن!

و فراتر از اینها، خدای جدید، کلیسایی نداشت که مردم را با مالیات‌های سرسام‌آور تحت تعقیب قرار دهد و عقل‌هایشان را بوسیله‌ی مشکلات در بهت و حیرت فرو ببرد و قواعد اخلاق و رفتار را بر آنان تحمیل کند بلکه خدایی است که مردم را ملزم به پاک بودن نمی‌کند و بندگان‌ش می‌توانند از قید و بندها بگریزند.

البته این تنها زلزله بر بنیان عقیده نبود زیرا اندیشه‌ی «فرگشت» (تکامل) در افکار و وجدانهای مردم نفوذ کرد و جایی را به تصرف خود درآورد و در آنجا نشست که اندیشه‌ی «ثابت بودن» قبلاً آنرا به اشغال درآورده بود.

و گفتند: چونکه هر چیزی تکامل می‌یابد و هیچ چیزی بر حالت خودش ثابت نمی‌ماند - آنطور که داروین گفته است - پس چرا تکامل، باور به خود خداوند و اعتقاد را در برنگیرد؟!

بلکه گفتند: حتی عقیده نیز در طول تاریخ دستخوش تکامل شده است.

و دانشمندان به کشف جدیدی در دنیای دین رسیدند و اظهار داشتند که مسئله‌ی دین از گمراهی بت‌پرستی آغاز نشده که به عقیده‌ی صحیح، ثابت و رهنمون‌شده به خداوند بینجامد بلکه اندیشه‌ای تکامل‌یافته بوده که با عبادت و پرستش پدر، سپس پرستش توتم،^۱ سپس پرستش بُت و بعد نیز پرستش خداوند و ایمان به وحی و رسالت آغاز شده است و امروز و فردا نیز این باور اساساً تکامل می‌یابد و عبادت و پرستش خداوند رخت برمی‌بندد و پرستش مثلاً برای طبیعت یا دیگر معبودات خواهد بود یا اصلاً هیچ عبادتی در کار نخواهد بود!

این امور، رویکردی عقلانی یافت که به انکار همه چیز و ایمان داشتن به چیزهایی متمایل یافت که آزمایش آن را اثبات می‌کند یا حواس آنرا درک می‌نماید!

مردم به خودشان گفتند - یا دانشمندان ابتدا زبان گشودند و توده‌ها نیز بعداً از آنها دنباله‌روی کردند - که ما به چیزهای زیادی ایمان داشتیم که آن را از نیاکانمان به ارث برده بودیم یا کلیسا و دین‌مردان به ما تلقین کرده بودند اما ثابت شده که نادرست هستند؛ ثابت شده که زمین مرکز جهان نیست در حالی که کلیسا چنین می‌گفت! و ثابت شده که زمین کروی است در حالی که کلیسا می‌گفت تخت است و ثابت شده که انسان از اصلی حیوانی است در حالی که کلیسا می‌گفت: خداوند او را به شکل خودش آفریده است چنانکه متعلق به قبل و بعد خودش نیست بنابراین باید همه‌ی عقاید موروثی خود را رها کنیم زیرا مجموعه‌ای از خرافات هستند و می‌بایست از نو شروع کنیم بدون عقاید گذشته و بدون افکاری که نباید در آن شک می‌کردیم. باید از صفر شروع کنیم. فقط به چیزهایی ایمان می‌آوریم که با چشمانمان می‌بینیم و با حواس و آزمایش‌های خود آن را درک می‌کنیم و باید باور به خداوند و دخالت او در آفرینش یا اراده‌اش برای آفرینش را از سرمان بیرون کنیم و می‌باید جهان را بدون در نظر گرفتن خدا بررسی کنیم چونکه ما خدا را ندیده‌ایم و چگونگی دخالت او در جهان را مشاهده

۱. توتم (Totem) معبودی است که قبیله آنرا می‌پرستد و غالباً حیوان معینی می‌باشد که قبیله معتقد است خون آن در رگ‌های هر یک از افرادش جریان دارد و آنها آن را تقدیس می‌کنند و سرش را نمی‌برند و آن را نمی‌کشند مگر در مراسم‌های دینی خاصی، و در آن هنگام نیز خونس را می‌نوشند تا دوباره در رگ‌هایشان جاری شود و هر قبیله هم توتم خاص به خود را دارد.

نکرده‌ایم پس خدا برای کسانی باشد که در خیال خود به او ایمان دارند ولی ما - واقعیت‌بین‌ها - هرگز به چیزی ایمان نمی‌آوریم که حواس، آن را درک نمی‌کند.

بنیان باور به دین، این گونه به لرزه افتاد.

اما انسان هم تمام برتری، بی‌نظیر بودن، معنویت و اخلاق‌مداری‌ای که نگرش دینی به او بخشیده بود را از دست داده است زیرا تمام موارد یادشده به دمیدن خدا از روح خود در انسان و اراده‌ی ازلی خداوند در آفرینش برمی‌گردند؛ همان دو موردی که داروین‌یسم گفت هر دو خرافه‌ای هستند که افسانه‌ها ساخته‌اند! همچنین قداستی را از او گرفت که از چند مورد مهم دریافت شده بود که عبارتند از اینکه خداوند، انسان را به شکل خودش آفریده است و خداوند با دادن مزیت‌های مختلف به انسان به او توجه می‌ورزد بویژه با دادن آن شفافیت معنوی که او را بر سایر جانداران برتری می‌دهد اما در دین داروین‌یسم به حیوانی تبدیل شده که هیچ برتری و روحانیتی ندارد و از سوی دیگر از تمام قواعد اخلاقی و جامعه و سنت‌ها نیز گسیخته است زیرا تمام اینها - به گمانشان - «ثابت‌هایی» جعلی بوده‌اند که هیچ ثباتی نداشته‌اند و از همراهی برگرفته شده از دین آمده‌اند!

گفتند: همه چیز تکامل می‌یابد و جامعه نیز تکامل پیدا می‌کند؛ قوانین و افکار و مفاهیم آن تکامل می‌یابند.

پس اگر اخلاق با مفهوم سنتی‌اش، چیزی زیبا در گذشته بود و برای مرحله‌ای معین از تکامل مناسب بود ضرورتی ندارد که امروز زیبا و مناسب باشد چرا که جامعه تکامل یافته است و جامعه هم بود که قبلاً این اخلاق را ساخت نه خداوند و نه عقیده (هرچند که مردم قبلاً بخاطر غفلت خود، آن را به خدا و عقیده ارجاع می‌دادند) بنابراین جامعه، همه‌کاره است در اصلاح و تغییر اخلاق و یا باقی گذاشتن آن، و اکنون هم تصمیم گرفته که آن را اصلاح گرداند.

و اگر خانواده با مفهوم سنتی آن، چیزی زیبا در گذشته بود و مناسب مرحله‌ای معین از تکامل بود پس ضروری است که این مفهوم، امروز مناسب و زیبا نباشد بلکه ضرورت دارد خانواده اصلاً وجود نداشته باشد زیرا آنطور که توده‌های مردم قبلاً به اشتباه فهمیده بودند خداوند نیست که خانواده را ساخته است بلکه نیازهای جامعه، خانواده را پدید آورده است و جامعه نیز امروز آزاد است که خانواده را باقی بگذارد یا آن را فروپاشد و تصمیم به فروپاشی آن گرفته است!

و اگر که زن قبلاً همسر و یا مادر بود و نه بیشتر، اما این امر یکی از اصول زندگی نبوده است و اصل و مبنایی ثابت و تغییرناپذیر نبوده است بلکه اندیشه‌ای اجتماعی می‌باشد که از چندین دلیل پیدایش یافته است و جامعه‌ای که این اندیشه و باور را با نرده‌ای از مراقبت و حتی قداست جعلی احاطه کرده بود و نام خدا و دین را در آن وارد کرده بود همان جامعه‌ای است که امروز، این باور را در هم می‌کوبد و نرده‌های جعلی‌اش را برمی‌دارد و آن را بدون نرده‌ها می‌کند.

و اگر پاکدامنی جنسی، یکی از امور مقدس گذشته بود اکنون که یکی از ارزش‌های ثابت و قوی در زندگی بشری نیست بلکه در برهه‌ای از زمان‌های پیشین آنگونه بوده است و مانعی وجود ندارد که آن را از تکامل یافتن بازدارد یا اینکه - اگر جامعه بخواهد - آن را به ردیلتی ناپسند تبدیل کند که افراد متمدن از آن نفرت دارند!

اخلاق و سنت‌ها این چنین به لرزه افتادند.

زلزله شدیدتر شد و گستره‌ی آسیب آن افزایش یافت. بزرگترین مانعی که قبلاً - در کنار اعتقاد و باور به خدا - جلوی به لرزه افتادن جامعه را گرفته بود ایمان به بی‌نظیر بودن انسان و روحانیت وی و شرمندگی از سقوط به سطح حیوانی بود زیرا انسان را مخلوقی متمایز و بی‌نظیر می‌پنداشت که زندگانی و کارهایش با حیوانات قابل مقایسه نیست و شایسته نیست که انسان هر جا که غرایزش او را ببرد به دنبالش راه بیفتد. امروز این مانع بزرگ یعنی مانع انسان بودن

کنار رفته است و انسان، خود را حیوانی اصیل در حیوان بودن می‌شناسد زیرا انسان دیگر در جایگاه بلندی نمانده تا از آن سقوط کند بلکه همیشه در حال تکامل به سمت قهقرا و سقوط است و در سقوطش نیز با حیوانات قابل مقایسه نیست و بدتر است.

تفسیر مادی‌گرایی از تاریخ و تفسیر اقتصادی از تاریخ همراه با داروینیسیم متولد شد.

تفسیر مادی‌گرایی از تاریخ می‌گوید: نخست اینکه تاریخ بشریت، تاریخ جستجوی غذا است و بس!

همچنین می‌گوید: دوم اینکه نیروهای مادی - یا نیروهای اقتصادی - است که زندگی بشری را سروسامان می‌دهد و رنگ می‌بخشد و افکار، مفاهیم و عقایدش را پدید می‌آورد که به میزان تکامل هر جامعه‌ای بستگی دارد پس اگر بشریت از یک مرحله به مرحله‌ی دیگر منتقل شد - به قدرت تکامل همیشگی که بر انسان از بیرون نفس او تحمیل می‌گردد و هیچ ارتباطی با اراده‌ی ذاتی‌اش ندارد - در این صورت، شکل زندگی (حیات) تغییر می‌کند و احساسات مردم دستخوش تغییر می‌شود و افکار، مفاهیم و عقایدشان تغییر می‌کند و همه چیز در جامعه اعم از اخلاق، عادات‌ها و سنت‌ها به صورتی اجتناب‌ناپذیر تغییر می‌کند و هیچ کسی توان تسلط بر آن را ندارد چرا که ساخته و پرداخته‌ی انسان‌ها نیست بلکه ساخته‌ی محیط مادی یا نیروهای اقتصادی است.^۱

باز می‌گوید: سوم اینکه مراحل که بشریت در آن منتقل می‌شود هم مراحل اجتناب‌ناپذیر و حتمی است که گریزی از آن نیست و بشر در آنها حق انتخاب ندارد چنانکه مثلاً از مرحله‌ی شکار به مرحله‌ی چوپانی و سپس کشاورزی و بعد هم به مرحله‌ی صنعت منتقل می‌شود و

۱. تفسیر مادی‌گرایانه و تفسیر اقتصادی از تاریخ برادر یا پسرعموی هم هستند و فرق اصلی آنها - اگر بتوان فرقی برایشان قائل شد - اینست که تفسیر مادی‌گرایانه از تاریخ، امور را در دست نیروهای مادی قرا می‌دهد در حالی که تفسیر اقتصادی از تاریخ، نمود اقتصادی نیروهای مادی را برمی‌گزیند و زمام امور را در دستان آن قرار می‌دهد.

مثلا از مرحله‌ی خرافه به مرحله‌ی دینداری و سپس به مرحله‌ی علم و دانش منتقل می‌گردد و هر یک از این مراحل دارای عقایدی معین و عادات‌هایی مشخص است که محیط، آنرا ترسیم می‌کند و هنگامی که جامعه از حالتی به حالتِ پس از خود منتقل می‌شود که انتقالی حتمی و اجتناب‌ناپذیر است تغییر حتمی، سراغ مفاهیم حالت جدید و افکار و عقایدش می‌رود و حق انتخابی برایش نیست.

در آخر هم می‌گوید - که البته خلاصه‌ی گفته‌ی پیشین است :- افکار و احساسات و عقاید نیستند که مردم را به حرکت درمی‌آورند یا رفتار عملی آنها را در واقعیت زندگی برایشان ترسیم می‌کنند بلکه افکار و احساسات و عقاید به دنبال هر وضعیت اجتماعی یا اقتصادی می‌آیند پس قدرتی جهت‌دهنده نیستند و افزون بر آن نیز بر یک حالت ثابت نمی‌ماند زیرا همیشه در حال تکامل است.

مارکس می‌گوید: «در کار تولیدی جمعی که مردم بدان می‌پردازند می‌بینی که آنها، روابط محدودی شکل می‌دهند که بدان نیاز دارند در حالی که آن روابط از اراده‌ی آنان مستقل است زیرا روش تولید در زندگانی مادی است که شکل فرایند اجتماعی، سیاسی و معنوی را در زندگی تعیین می‌کند و احساسات مردم نیست که وجودشان را معین می‌کند بلکه وجود آنان است که احساسات‌شان را تعیین می‌نماید».

فردریک انگلز نیز می‌گوید: «نظریه‌ی مادی‌گرایی از این اصل آغاز می‌شود که تولید و تبادل تولیدات همان مبنایی است که هر نظام اجتماعی‌ای بر پایه‌ی آن استوار می‌باشد و بر حسب این نظریه می‌بینیم که جایز نیست عامل نهایی تمام تغییر و تحولات اساسی در ذهن‌های مردم جستجو شود یا در میان تلاش آنان برای دستیابی به حق و عدالت ازلی دنبال گردد بلکه می‌باید آن را در تغییراتی جست که بر سر روش تولید و تبادل تولیدات می‌آید.

ما در اینجا به دنبال بررسی نظرات مختلف نیستیم بلکه تاریخ را به نمایش می‌گذاریم.

این تفسیر مادی گرایی از تاریخ به موج تفسیر مادی گرایی حیوانی از انسان کشیده شده است چنانکه می گوید: انسان برای حق ازلی و عدالت ازلی تلاش نمی کند بلکه برای دستیابی به غذا می کوشد و هیچ عقیده، باور، مبانی، آرمان و احساساتی برایش مهم نیست بلکه حیوانی است که در چارچوب معده زندگی می کند و جستجوی غذا است که او را به حرکت درمی آورد.

اگر هم برای حق و عدالت تلاش کند فایده ای ندارد زیرا قوانین حتمی و اجتنابناپذیر ماده و اقتصاد بر مردم حکم می راند.

«احساسات مردم نیست که وجود آنان را تعیین می کند بلکه وجودشان است که احساسات آنها را تعیین می نماید».

هیچ ارزشی ندارد که مردم، اندیشه ای را بپذیرند یا اینکه به یک عقیده ایمان بیاورند بلکه تمام اینها باطل است، همگی آنها توهمات است؛ توهمات که هیچ فایده ای ندارد و هیچ دردی را دوا نمی کند. اینها هیچ چیزی از واقعیت زندگی را تغییر نخواهند داد؛ واقعیتی که «روش تولید» آنرا تعیین می کند.

دین، اخلاق و سنتها به خودی خود دارای ارزش نیستند بلکه صرفا بازتابی از وضعیت اجتماعی و اقتصادی موجود در جامعه می باشند و فراتر از این و مهمتر از این آنست که ثابت هم نیستند بلکه دستخوش تغییر می گردند همانطور که روشها و ابزارهای تولید تغییر می کنند. باز هم فراتر و مهمتر از این آنست که خود انسان نیز متغیر است و هیچ وجود ثابتی به نام انسان نداریم و غرایز و انگیزه های فطری هم وجود ندارند بلکه انسان، بازتاب محیط است نه فقط در مفاهیم، عقاید و عاداتها بلکه حتی در ساختار روانی و درونی اش نیز اینگونه است و هر جزئی از خود انسان تغییرپذیر است، از روابط فردی، جنسی و اجتماعی اش گرفته تا مالکیت، ازدواج و خانواده! همه چیز. هر چیزی ممکن است که تغییر کند و هیچ چیزی هم

مقیاسی ندارد که با آن سنجیده شود مگر میزان و درجه‌ی سازگاری‌اش با محیط آن، از همین روی هم مقیاس ثابت وجود ندارد!

هنوز موج سهمگینی که نظریه‌ی داروین پدید آورده بود آرام نگرفته بود و هنوز به بالاترین سطح نرسیده بود که فروید سربرآورد...

فروید در سال ۱۸۵۶ میلادی زاده شد؛ یعنی نزدیک به نیم قرن پس از داروین.

صرف‌نظر از اینکه فروید چه مقدار برای علم خود اخلاص داشت و چه میزان برای یهودی بودنش اخلاص داشت^۱ اما تاثیر زیادی از نگرش داروین به انسان گرفت و در واقع، او به صورتی قوی، ادامه‌دهنده‌ی راه داروین در زمینه‌ی پژوهش روانی و روانشناسی تحلیلی بود.

فروید از راه رسید و به تفسیر رفتار بشری بر اساس حیوان بودن مطلق انسان پرداخت که انسانیت انسان یا برتری و تمایز او در آن هیچ نقشی ندارد. آمد و گفت: رابطه‌ی جنسی به معنای کاملاً حیوانی‌اش و به معنای محسوس و شهوانی آن و به معنای حرکات و احساسات جسم، محرک و عامل نخستین و انگیزه‌ی اصیل و ریشه‌دار در وجود انسان است.

گفت که رابطه‌ی جنسی، همه چیز است و همه چیز برگرفته از رابطه‌ی جنسی است!

گفت که پسرپچه، سینه‌ی مادرش را با لذت جنسی می‌مکد و با لذت جنسی ادرار و مدفوع می‌کند و عضلاتش را با لذت جنسی حرکت می‌دهد و با لذت جنسی با مادرش ارتباط برقرار می‌کند «همان‌طور که دخترپچه هم با احساس جنسی با پدرش ارتباط برقرار می‌کند» و این احساس جنسی به مادر «یا پدر از سوی دخترپچه» با رشد کودک رشد می‌کند تا اینکه اولین عقده را در زندگی او ایجاد می‌کند که عقده‌ی ادیپ نام دارد (و برای دخترپچه نیز عقده‌ی الکترا نام دارد) که کشمکش پسرپچه با عشق جنسی به مادر و تسلط جنسی پدر بر مادر (یا

۱. به طور مفصل به فصل فروید در کتاب (انسان میان مادی‌گرایی و اسلام) بنگر.

عکس آن برای دختر بچه) پدید می‌آید و این عقده پیوسته در نفس پسر بچه عمل می‌کند و آزارش می‌دهد تا اینکه به روشی از آن خلاص می‌شود؛ گاهی از راه سرکوب و گاهی هم با خود را به جای شخصیت پدر نشانیدن از آن خلاص می‌شود.

و هنگامی که پسر بچه، احساس جنسی خود به مادرش را سرکوب می‌کند و زمانی که - در ناخودآگاه خود - خودش را جای پدرش می‌گذارد و شخصیت پدرش را بر خود می‌نهد، رشد روانی می‌یابد و خودش دست به سرکوب احساسات درونی‌اش می‌زند و باید و نبایدهایی را بر خودش تحمیل می‌کند که از جامعه‌ی پیرامون خودش برمی‌گیرد و همین هم به تدریج بر رفتارهایش حاکم می‌شود. فروید از این امر با عنوان «فراخود» یا پیدایش نهاد نام می‌برد اما این فرایند به گفته‌ی فروید، فرایندی خطرناک است حتی اگر با پختگی روانی کودک^۱ همراه باشد زیرا سرکوب جنسی همراه با عقده‌ی ادیپ، اثرات زیانباری در نفس انسانی پدید می‌آورد چونکه بر سر راه نیروی زنده و جوشان جنسی می‌ایستد و موانع و قید و بندهایی را برایش ایجاد می‌کند در نتیجه به انحرافات روانی و عقده‌هایی بیمارگونه و اضطراباتی عصبی می‌انجامد که سرانجام، بنیان انسانی را نابود می‌گرداند!

گفت: تفسیر جنسی رفتار بشری فقط تفسیر رفتار فردی نیست بلکه محور تمام زندگی اجتماعی از آغاز تاریخ بشری تا کنون است که همه‌ی فرد، خانواده، قبیله، عشیره، جماعت و جامعه را دربرمی‌گیرد و همچنین شامل دین، اخلاق، سنت‌ها، هنر، فکر و فلسفه و خلاصه تمام فعالیت‌های انسان می‌شود.

داروین گفته است: در دنیای گاوها، گاوهای نر جوان به حرکت درمی‌آیند و می‌خواهند بر مادر خود چیره گردند اما تسلط پدر قدرتمند بر گله جلوی آنها را می‌گیرد در نتیجه، نبردی شدید بین آن گاوهای نر جوان و پدر پیرشان درمی‌گیرد که تمام پسرانش در یک صف بر ضد پدر

۱. او در کتاب (Three contributions to the sexual theory) صفحه‌ی ۸۲ گفته است: و انسان اینگونه به نیروی روانی زیادی از آمادگی درونی دست می‌یابد که ذاتا خطرناک است.

می‌ایستند تا اینکه او را می‌کشند، سپس با یکدیگر می‌جنگند و هر یک از آنها می‌خواهد مادرش را از آن خود کند. گاوهای نر ضعیف در آن نبرد می‌میرند یا کنار می‌کشند و فقط یک گاو نر جوان باقی می‌ماند که بر مادرش چیره می‌گردد و رهبر گله می‌شود.

فروید هم آمد و این داستان را از داروین نقل کرد اما او تحت تاثیر نگرش حیوانی داروین به انسان، آن را از دنیای حیوانات به دنیای انسانها منتقل می‌کند و قداستی که برتری و تمایز انسان از حیوان داشت را از بشر می‌گیرد.

فروید آمد و گفت: در میان انسانهای نخستین، همان اتفاقی افتاد که در دنیای گاوها یعنی دنیای حیوانات روی داد.

یعنی پسر بچه‌ها احساس تمایل جنسی به مادرشان داشتند که آنان را به دنیا آورد اما چیرگی پدر، آنها را از این شهوت شدید باز داشت پس پسرها برای کشتن پدرشان دسیسه کردند تا از چیرگی او خلاص شوند و مادرشان را تصاحب کنند، بنابراین پسرها آنچه که دسیسه کرده بودند را به اجرا درآوردند!

اما به محض اینکه پدرشان را کشتند احساس پشیمانی کردند و احساس گناه بر آنان چیره شد پس تصمیم گرفتند یاد پدرشان که کشته بودند را گرامی بدارند و تقدیس کنند از همین روی هم پرستش پدر آغاز شد!

پس پدر در حس فرزندان با برخی گونه‌های حیوانات درآمیخت - این فرایند روانی را فروید، طبیعی می‌داند - پس آن حیوانات را نیز تقدیس کردند و مانع کشتن آنها شدند و این کارشان برای جبران کشتن پدرشان و تمایل به تقدیس یاد او بوده است و به همین گونه بود که آیین توت‌پرستی شکل گرفت.

سپس فروید می‌گوید: «تمام دین‌هایی که پس از آن سربرآورد تلاش‌هایی برای حلّ همان مشکل است یعنی احساس گناه فرزندان، و البته این امر بر حسب سطح تمدنی که در آن

ظهور کرده است فرق می‌کند و نیز وسیله‌هایی که به کار می‌گیرد اما هدف همگی آنها یک چیز است، یعنی واکنشی می‌باشد به همان رویداد بزرگ «کشتن پدر» که تمدن از آن پیدایش یافت و از زمان رخ دادنش تا کنون بشریت را یک لحظه هم راحت نگذاشته است».^۱

این‌ها در مورد دین بود.

اما در مورد اخلاق می‌گوید: «اخلاق دارای رنگ و بوی سنگدلی است حتی در میزان طبیعی و عادی‌اش».^۲

او در مورد تمدن در کتاب «The Ego & The ID» از «تعارض موجود میان تمدن و رشد آزاد نیروی جنسی» سخن می‌گوید.

در تمام کتابهای دیگرش که این فرصت اندک، ما را از پرداختن بدان باز می‌دارد تمام انواع کنش‌ها و فعالیت‌های بشری را به اصل جنسی برمی‌گرداند! سپس تعارض بین تمام تشکیلات اجتماعی را با آنچه «رشد آزاد نیروی جنسی» می‌نامد شرح می‌دهد.

البته ما در اینجا به بررسی نظرات او نمی‌پردازیم بلکه به نمایش تاریخ بسنده می‌کنیم. موج سهمگین نظرات فروید، تاثیر خود را گذاشت و همانند آتش در میان گندمزار انتشار یافت. انتشار یافت و دین، اخلاق و سنت‌ها را فرو پاشید و تمام میراث بشریت را آلوده کرد.

این همان انسان است - آن‌طور که فروید ترسیم می‌کند - کاملاً برهنه؛ برهنه از هر اخلاقی و از هر دینی و از هر احساس پاکی! و لباس‌هایی که عورت‌های جسمی و نیز عورت‌های روانی و معنوی‌اش را پنهان می‌کند همگی پوشش بدلی و دروغینی است که نمایانگر هیچ حقیقتی

۱. کتاب (Totem and Taboo) صفحه‌ی ۱۵۴.

۲. کتاب (The Ego and the Id) صفحه‌ی ۸۰.

و هیچ یک از ارزش‌های شایان احترام نیست بلکه سرکوب است و باطل است و موانعی است که جلوی «رشد آزاد نیروی جنسی» را می‌گیرد و غُل و زنجیر است! یگانه حقیقت شایان احترام نیز حقیقتی است که هر چیزی بجز آن، باطل و دروغین است که می‌باید از بین برود و حقیقت مدنظر هم رابطه‌ی جنسی است؛ یعنی انسان هم یک حیوان برهنه است!

چیزی شبیه به آنچه روی داد که قبلاً برای داروین اتفاق افتاده بود چنانکه توده‌های مردم در ابتدای ماجرا در صف مخالفان فروید ایستادند و با شدت تمام به او حمله کردند؛ یعنی - تا حدی - در صف عقیده‌ی دینی و سنتی خود ایستادند که در واقع از عمقِ بینش فاصله داشت و متکی به عقیده‌ای خردمندانه و آگاهانه نبود و همچنین در صف اخلاق سنتی خویش ایستادند که در حقیقت، عقیده‌ای نبود که مردم از روی پذیرش منطقی و آگاهانه بدان ایمان آورده باشند و با شدت تمام در صف انسانیتی قرار گرفتند که در خودشان تصور می‌کردند و کاملاً به آن افتخار می‌نمودند در حالی که فروید از راه رسید و بر صورتش چنگ انداخت و آلوده‌اش کرد و کثافت حیوانی را بدان افزود.

اما واکنش توده‌های مردم پس از آن تغییر کرد زیرا جوانان بویژه، آموزه‌های فروید را دریافت داشتند و کاملاً آن را پذیرفتند و آن را در همه جا انتشار دادند.

آموزه‌های فروید نجات‌بخش آنها از جمود و کوتاه‌بینی سنت‌های دینی‌ای بود که از دیرباز بر جامعه حکم می‌راند. درست است که آن سنت‌ها به شکل گسترده‌ای رعایت نمی‌شد اما این امر از تاثیرگذاری آنها بر نفوس افراد نمی‌کاست زیرا - همان‌طور که فروید صادقانه گفته است - مهم در چنین حالتی آن نیست که انسان، آموزه‌های دین را در رفتارش انجام دهد یا انجام ندهد بلکه مهم، میزان حس کردن آن در ناخودآگاه او است و نیز میزان چیزی که به او الهام می‌کند کاری که انجام می‌دهد درست است یا اشتباه!

سنت‌های دینی رایج از دیرباز در اروپا شدید، خشونت‌بار و انعطاف‌ناپذیر بود چنانکه بر این اساس به رابطه‌ی جنسی می‌نگریست که کثیف و پلید است و جایز نیست که دل پاک بدان

توجه کند. همچنین سخن گفتن از آن یا نزدیک شدن بدان یا لمس آن هرچند از دور را برای کسانی که خواستار پاکی و تعالی هستند حرام می‌دانست. از همین روی هم جوانانی که مشکل جنسی، بخشی زیادی از احساس و فکرشان را مشغول کرده بود آموزه‌های فروید را یک میانبر و منجی یافتند و یک تکیه‌گاه قوی دیدند که با فشار دین، اخلاق و سنت‌ها مقابله می‌کند، تکیه‌گاهی که انگ و برچسب «گناه» را از آن می‌زداید؛ برچسبی که بواسطه‌ی آن با جامعه روبرو می‌شود و حتی بواسطه‌ی آن با درون خودش هم رویاروی می‌گردد و بجای گناه از جایگزین جذاب و فریبنده‌ای استفاده می‌کند که عبارت است از: جرأت، آزاد شدن، رهایی و مبارزه!

همچنین توده‌های مردم اعم از جوانان و غیرجوانان، فرصت جدیدی یافتند که برای نابودی بقایایی از ساختمان استواری از آن استفاده کنند که قبلاً مستحکم بود اما پایه‌هایش امروزه به لرزه افتاده و سست شده است که عبارتست از: ساختمان «کلیسای» چیره و با نفوذ. فرصتی برای رهایی از غولی یافتند که در گذشته، آنها را تهدید می‌کرد و هر وقت که ضربه‌ای می‌دید و زخمی برمی‌داشت در درون خویشتن، احساس شادی و خوشحالی می‌کردند. ادعای انسانیت آنها هم به جهنم برود اگر تنگنا و قید و بند برایشان به همراه داشته باشد و حیوان بودن اگر با گریز از قید و بندها همراه باشد به استقبالش می‌روند و نماد انسانها می‌گردد!

این مصیبت را فهم واقعی طبیعت بشری نامیدند!!

تاثیر فروید به میدان پژوهش‌های روانی و درمان‌های روانشناختی محدود نشد همان‌طور که تاثیر داروین در گذشته به پژوهش‌های زیست‌شناسی محدود نشد زیرا هر یک از آن دو نفر در واقع از دایره‌ی «علم و پژوهش» فراتر رفتند و تصویری معین از انسان را بر اساس حیوان بودن و مادی بودن او ارائه کردند. همان‌گونه که افکار داروین و نظریه‌ی تکامل (فرگشت) بر

دین، اخلاق و سنت‌ها بازتاب داشت افکار جنسی فروید نیز بر دین، اخلاق و سنت‌ها بازتاب داشت و حتی تاثیرگذارتر و مخرب‌تر بود و نفوذ آن گسترده‌تر بود چونکه مستقیماً با اخلاق و سنت‌ها تماس گرفت و بدانها ضربه زد بلکه برای ریشه‌کن کردن آن تلاش کرد.

به دنبال فروید، مکاتبی هنری و ادبی و فکری سر برآورد که همگی آنها می‌کوشیدند رابطه‌ی جنسی را محور زندگانی بشری و یگانه عنصر آن نشان دهند و همچنین تلاش کردند قید و بندهای اخلاق و سنت‌ها را اینگونه به تصویر بکشند که مشتی باورهای احمقانه است و برای بشریت شایسته نیست بدانها پایبند باشند و نیز آنها را ریاکاری معرفی کردند که هیچ کس در درون خود بدانها ایمان ندارد پس می‌بایست از آنها دست کشید و به صراحت و واقعیت چنگ زد؛ صراحت حیوان برهنه!

داستان‌ها، نمایش‌نامه‌ها، اشعار، عکس‌ها، موسیقی و روزنامه‌هایی ظهور کردند که همگی در خدمت رابطه‌ی جنسی بودند! به برجسته‌سازی، بزرگنمایی و تمرکز بر رابطه‌ی جنسی می‌پرداختند و شرم و حیا را از آن می‌زدودند و به انجام آن به صورت آشکار و در حضور دیگران تشویق می‌کردند.

انجام رابطه‌ی جنسی بیرون از مرزهای شرعی آن که ادیان ترسیم نموده‌اند چیز جدیدی برای بشریت نیست زیرا از زمان پیدایش تجمع‌های انسانی وجود داشته است اما مسئله‌ی جدیدی که به دنبال فروید سر برآورد دعوت به علنی و آشکار کردن آن است که انسان نباید از آن خجالت بکشد و شرم کند و نیز دعوت به حیوان بودن بی‌پرده است و مشروعیت‌بخشی به چیزی که پیشتر مشروع نبوده است و به دور از چشم مردمان و در پنهانی انجام می‌گرفته است.

ادیبانی همچون دکتر ه. لورنس در قلم‌فرسایی پیرامون رابطه‌ی جنسی و لذت‌بخش کردن آن برای کتابخوان‌ها و مشغول کردن آنها به جزئیات آن تخصص یافتند و نوآوری فنی زیادی را برای دعوت به مسئله‌ی جنسی به خرج دادند و حیوان درون وجود انسان را به صورت انسان

حقیقی به تصویر کشیدند و گفتند که فقط سخنان ما حق و حقیقت است و هر چیزی بجز آن باطل و یاوه است!!

موارد یادشده در ادبیات «جدی» روی داد اما ادبیات «جنسی» محض، همان ادبیاتی که تمام دغدغه‌اش توصیف لحظات همبستری با جزئیات کامل و تکرار پیاپی آن می‌باشد به شکل جدیدی در سراسر جهان انتشار یافته است به گونه‌ای که در تمام تاریخ بشر سابقه نداشته است و البته رشد صنعت چاپ و امکانات فزاینده‌ی آن نیز بدین امر کمک کرده است.

روزنامه‌هایی نیز کاملاً در دعوت به امور جنسی، زیباسازی و پرداختن به آن از جوانب مختلف تخصص یافتند؛ یکبار از جنبه‌ی دین و راهکارهای بی‌خردانه‌ی آن برای واقعیت جوامع بشری وارد شدند، بار دیگر از جنبه‌ی سنت‌های احمقانه‌ای که بر سر راه «رشد آزاد نیروی جنسی» می‌ایستد آمدند و یکبار هم به اخلاق و دخالت آن در آزادی ابراز احساسات و آزادی عمل که شایان دخالت نیست هجوم بردند. همچنین از راه داستانهای تحریک کننده‌ی جنسی نیز وارد شدند و از تصاویر برهنه و جوک‌های جنسی استفاده کردند و از جنبه‌ی نمایش مشکلات عاطفی و مشکلات اجتماعی وارد شدند و خلاصه از هر جنبه‌ای وارد شدند که افراد دسیسه‌چین و ابتذال‌پراکن می‌توانند وارد شوند؛ افرادی که می‌خواهند «لباس‌های» واقعی و حتی معنوی‌ای را تکه‌پاره کنند که انسان بواسطه‌ی آنها، عورت خود را پنهان می‌دارد، افرادی که می‌خواهند انسان‌ها را در روز روشن و در حضور دیگران برهنه کنند.

موسیقی نیز به طور کامل در برانگیختن شهوت جنسی و بیان آن با روش‌های مختلف تخصص یافت، یا به تنهایی بود و یا با آوازخوانی و رقص همراه شد.

تمام این‌ها هم در سالن‌های «مدرن و لاکچری» و کلوب‌های پاکیزه و شیک انجام شد و سالن‌های تئاتر جنسی محض و کلوب‌های کاملاً حیوانی با انواع آوازخوانی، رقص و موسیقی همراه گردید که دیگر نیازی به عکسبرداری نبود!

شیوه‌هایی هم برای بررسی و پژوهش جسم انسان تخصص یافتند اما نه به روش یونان باستان که با وجود بی‌بندوباری و بت‌پرستی آن به دنبال زیبایی در بدن بود بلکه به روش فروید بود؛ روشی که شهوت و رابطه‌ی جنسی را در جسم نمایش می‌دهد و آن را برهنه برای دیده‌گان آشکار می‌گرداند چرا که آن را یگانه حقیقت در انسان می‌شمارد.

افزون بر موارد یادشده، سینما هم از راه رسید و ضربه‌ای کمرشکن بود!

زیرا سینما از آغاز تولدش، هنر توده‌ها بوده است؛ توده‌هایی که ادبیات نمی‌خواند و نقد بازی‌های تئاتر را نمی‌بیند و فرصت رقص به همراه آواز و موسیقی برایش فراهم نمی‌شود و فرصت آمد و شد به آن مراسم و دیدن جوایز برایش مهیا نیست. این توده‌ها سینما را می‌فهمند و با اشتیاقی جنون‌آمیز به سوی آن می‌روند.

تولد علمی سینما و فیلم در دوران فروید رخ‌نمایی کرد چنانکه آلوده به شهوت جنسی شد. با این وجود به تدریج - همانند هر چیزی - از فیلم‌هایی که حامل اندیشه و اندکی هم شهوت جنسی بود به فیلم‌هایی تبدیل گشت که غالباً حامل شهوت جنسی و اندکی اندیشه بود و سپس به فیلم‌هایی رسید که کاملاً حامل مسائل جنسی بود!

سینما - با امکانات فنی بی‌نظیرش - فتنه‌ای برای توده‌ها بود زیرا در واقع، مجموعه‌ای هماهنگ و منسجم از فنون و هنرها بود! فن داستان‌پردازی، تئاترگردانی، تصویربرداری، موسیقی و آوازخوانی که همه را در خود داشت و در کنار آنها از امکاناتی برخوردار بود که نوار سخنگو و متحرک را شبیه‌ترین چیز به واقعیت زندگی می‌کرد.

از همین روی، تاثیر سینما در محو اخلاق و سنت‌ها شدیدتر از وسایل پیش از آن همچون روزنامه، رادیو و... بود زیرا دربردارنده‌ی «واقعیت» جنسی تصویری است و آن را به صورتی جذاب و فریبنده نمایش می‌دهد که هم تاثیرش شدید است و هم به سرعت انشار می‌یابد.

و همین که سینمای جنسی به تئاتر جنسی و داستانهای جنسی، موسیقی جنسی، روزنامه‌ی برهنه‌پراکن، افکار مبتذل و برهنگی‌محور و فراخوان‌هایی که آشکارا به نابودی دین، اخلاق و سنت‌ها دعوت می‌کنند اضافه شد نسل‌هایی پیدایش یافت که در درون خودش به حقیقتی بجز حقیقت رابطه‌ی جنسی باور ندارد و در برهنه کردن حیوان نهفته در انسان هیچ مشکلی نمی‌بیند. برهنه کردن حسی یا معنوی باشد یا برهنه کردن احساسات و رفتار، برهنه شدن در خانه و خیابان، برهنه شدن در سخن گفتن و حرکت، در راه رفتن و نشستن و نگرستن و...، چرا که گفتند انسان، حیوانی برهنه است!

اندکی پیش از ظهور سینما، به هنگام ظهور آن و پس از آن، انقلاب صنعتی در اروپا به نابودی اخلاق و سنت‌ها مشغول بود.

انقلاب صنعتی را در انگلیسی از برهه‌ی ۱۷۶۰ تا ۱۸۳۰ میلادی تعیین کرده‌اند اما این تاریخ صرفاً تاریخی اصطلاحی است که بیانگر تحول یافتن از ابزارهای دستی به ماشین‌های بخار می‌باشد ولی جنبش اجتماعی و روانی‌ای که انقلاب صنعتی پدید آورد به سال ۱۸۳۰ محدود نماند بلکه در آن هنگام بود که شدت گرفت و افزایش یافت!

انقلاب صنعتی در سایر اروپا با تاخیر آغاز شد اما امواج آن پیوسته از سرزمینی به سرزمین دیگری می‌رفت و دارای شکل مشابهی بود تا جایی که مردم خیال کردند پدیده‌ای عمومی و فراگیر است و برای همین هم آنچه تفسیر مادی‌گرایانه از تاریخ گفته بود را باورد کردند!

اروپا در قرون وسطا در سایه‌ی فئودالیسم زندگی می‌کرد و فئودالیسم پیوسته همراه با تاریکی قرون وسطا بر سراسر اروپا خیمه زده بود تا اینکه در عصر نهضت و رنسانس شروع به بیداری کرد.

فروپاشی فئودالیسم زمانی آغاز شد که انقلاب کشاورزان برده برپا شد و از زمینی فرار کردند که در آن به بند کشیده شده بودند و اجازه‌ی ترک آن را نداشتند و از هیچ آزادی‌ای در آنجا برخوردار نبودند و حتی یک صفت از صفات انسان مترقی یا غیرمترقی را نداشتند چنانکه بردگان و حیوانات همانند هم بودند یا چه بسا به حیوانات احترام گذاشته می‌شد اما بردگان چنین نبودند!

اما چهره‌ی اروپا تغییر چشمگیری نکرد مگر زمانی که به صنعتی شدن تغییر یافت.

زیرا پیشتر، زمین‌داران - در برابر انقلاب کشاورزان - ناچار شدند که آنان را از بردگی آزاد کنند اما با این وجود پیوسته در زمین کار می‌کردند و زندگی‌شان تغییر زیادی نکرده بود چونکه آنها در واقعیت، خودشان را فقط مقدار اندکی تغییر دادند چنانکه شمایل بردگی تغییر کرد ولی حقیقت آن در درون‌شان باقی ماند.

اما هنگامی که صنعت پیدایش یافت و وضعیت جامعه اساساً تغییر کرد، حداقل در ظاهر نیز تغییر یافت.^۱

صنعت در شهر پدید آمد و به کارگران نیازمند شد ولی در شهر، تعداد کافی افراد وجود نداشت که نیاز صنعت نوپا را تغذیه کند پس می‌بایست نیازش را از روستاها وارد کند.

بنابراین روستایی دل‌کنده از زمین که همزمان از غل و زنجیر فئودالیسم رها شده بود به شهر آمد؛ آمد تا پایش را بدون ترس از شلاق ارباب و غل و زنجیر بردگی و رنج بی‌ثمر و تلاش بدون دستمزد در شهر بگذارد.

۱. کمونیسم می‌گوید: بردگی از در واقعیت از بردگی برای زمین به بردگی برای سرمایه منتقل شده است اما هنوز به آزادی نرسیده است.

البته - دست کم تا مدت زمانی - مزه‌ی آزادی و لذت رهایی^۱ را حس کرد و در حس او، تفاوتی اساسی میان دنیای روستا و دنیای شهر پدید آمد.

چنانکه دنیای روستا نزد او عین ذلت، خواری، وابستگی و بردگی بشمار می‌رفت و دنیای شهر نیز به نماد آزادی از غل و زنجیرها بدل شد!

در درون کارگران، هیچ عامل ضابطه‌مندی نبود که به آنان بگوید: در زندگی رستایی، مفاهیم زیبایی وجود دارد که بهتر است آنها را با خود به شهر بیاورند یا عقاید والایی هست که در شهر به نفع آنان خواهد بود یا پیوندهایی انسانی وجود دارد که سزاوار نیست آنها را به هنگام ترک کردن روستا رها کنند یا در آن حال که با بردگی، و تنگدستی ذلیلانه روبرو می‌شوند آنها را پشت سر خود جای بگذارند.

به هیچ وجه! در درون آنان، چنین عامل ضابطه‌مند منطقی نبود که به آنان نشان دهد چه چیزهایی به نفع‌شان و چه چیزهایی به ضررشان است بلکه یک جنبش وجدانی منفعل و ناکارآمد در رون‌شان بود که فقط خواستار آزادی بود و تمام دغدغه‌اش این بود که همه چیز را پشت سرش بگذارد و همه چیز را نابود کند تا تولد یک زندگی جدید را احساس کند.

فرض کن که آنان به داوری منطقی تن می‌دادند و به معیار و میزان درست چنگ می‌زدند، چه مقدار از خیر حقیقی در ایشان باقی می‌ماند که آن را حفظ کنند و به دفاع از آن بپردازند با وجود آنکه در روستا خوارتر و پست‌تر از حیوانات بودند؟!

اصلاً، روستا برود به جهنم! و زنده باد کارگران در شهر که از قید و بندها آزاد شده‌اند؛ از تمام قید و بندها!

۱. این احساس، مدت زمان طولانی دوام نیاورد زیرا کارگران بلافاصله دریافتند که شکار غولی وحشتناک‌تر از غول زمین شده‌اند و با این حال تمایل به درگیری و تمایل به آزادی همچون خون در رگ‌هایشان جریان یافت و همین گرایش بود که در تغییر اوضاع تاثیر گذاشت.

این اصل و اساس است!

کارگران یکی یکی از روستاهای مختلف به شهر می آمدند و حتی اگر از یک روستا هم می آمدند به صورت پراکنده، رهسپار شهر می شدند چون کارشان متفاوت بود و در یک جا هم سکونت نمی کردند.

در روستاها همدیگر را می شناختند و خویشاوند حقیقی یکدیگر بودند، یعنی دارای پیوند خونی یا نسبی بودند یا دست کم پیوند همسایگی و آشنایی داشتند.

اما در شهر پراکنده بودند؛ نه پیوند خویشاوندی ای با هم داشتند و نه یکدیگر را می شناختند.

هر یک از آنان احساس کرد پیوندهایی که پیشتر، او را به دیگران پیوند می داد به یکباره از هم گسسته است و سنت هایی که در روستا بدانها تن می داد و حفظشان می کرد - البته غالباً از روی اعتقاد نبودند بلکه از شرم دیگران بود - دیگر هیچ توجیهی ندارند پس درون خودش می گفت در شهر چه کسی هست که او را بشناسد یا به کار و بارش توجه کند؟ یا وی را بخاطر مخالفت با سنت ها بازخواست نماید؟

در نتیجه، اخلاق گریز می شود چرا که هیچ محاسبه و بازخواستی در کار نیست!

البته فقط موارد یاشده نبود بلکه کارگرانی نیز در ابتدای امر به تنهایی و بدون خانواده و همسر به شهر آمدند.

شرایط گذران زندگی در شهر تا آن لحظه هم امنیت نداشت طوری که کارگر، خانواده اش را برمی داشت و همراه آنان به شهر مهاجرت می کرد زیرا تجربه ای جدید و پر از خطرات بود که امکان موفقیت یا شکست او را برابر می گرداند پس بهتر بود که کارگر به تنهای سفر کند و هنگامی که استقرار پیدا می کرد خانواده اش را می برد.

مسافر تنها - غالبا - در سن جوانی قرار داشت زیرا در ابتدا بجز جوانان تنومند، کسی یارای کار کردن نداشت و کارخانه‌داران نیز فقط جوانان تنومند و قوی را قبول می‌کردند.

کارگر تنها در سن جوانی بدون مانع بود یعنی اخلاق، دین، وجدان و سنت‌ها را در روستا جا گذاشت روزی که از آنجا به سوی شهر رفت و در شهر هم آن مانع بازدارنده‌ی موجود در روستا یعنی عامل بازدارنده‌ی شرم و حیا از دیگران را نیافت.

او تنها بود و در سن جوانی بدون مانع بود و پیرامونش نیز عوامل فریبنده و تحریک‌کننده بود چنانکه در شهر از همان زمان قدیم، فحشا وجود داشت اما گاهی پنهانی انجام می‌شد و گاهی هم آشکارا انجام می‌پذیرفت اما همیشه در شهر وجود داشت.

آن جوانان کارگر نیز - که در برهه‌ی دوری از خانواده و تاخیر در ارضای مشروع شهوت جنسی به سر می‌بردند - در باتلاق متعفن شهوت‌ها غرق شدند.

کارگران در ابتدای امر احساس می‌کردند که روی آوردن به فحشا یک ضرورت است اما به تدریج به عادت آنها تبدیل شد.

و هنگامی که زندگی‌شان در شهر استقرار پیدا کرد و به خانواده‌شان خبر دادند که به آنها در شهر ملحق شوند یا خانواده‌هایی جدید در سکونتگاه جدید تشکیل دادند این امر، ضرورتی را از بین نبرد که پیشتر وجود داشت بلکه پیوسته برای نسل‌های جدیدی باقی می‌ماند که آسانترین راه برای رهایی از فشار جنسی را در رابطه‌ی نامشروع دید که مسئولیت و تعهد و پیامدهای رابطه‌ی مشروع را نداشت و نمی‌پذیرفت.

و فحشا به شکل‌های مختلف آن که با دوستی دو نفر شروع می‌شد به فروش بدن به همه کس رسید و جزو سنت‌های جدید در شهر شد؛ سنت‌هایی که دولت از آن پشتیبانی می‌کرد و قانون حامی آن بود!

البته این فاجعه را توسعه و تکاملی نامیدند که با واقعیت سازگار می‌باشد و در خیال و توهم زندگی نمی‌کند!!

تاثیر انقلاب صنعتی در فروپاشی پیوندهای اجتماعی مشروع و گسستن گره‌های اخلاق به آن اندازه محدود نشد...

زیرا کارگران - که از آمدن خود به شهر خوشحال بودند - بر کارخانه‌دارانی شوریدند که بدترین سوءاستفاده را از آنان می‌کردند چنانکه ده ساعت، دوازده ساعت و یا گاهی چهارده ساعت از آنها کار می‌کشند با دستمزدهای ناچیزی که کفاف زندگی آبرومندانه را نمی‌داد و جوابگوی مشکلات کارگر نبود.

از همین روی هم کارخانه‌داران در برابر کارگران از نیرنگ استفاده کردند و به استخدام زنان پناه بردند، طوری که زنان همان ساعت‌ها را کار می‌کردند اما دستمزد کمتری می‌بردند! به کار گرفتن زنان در جامعه‌ی اروپایی، باعث دو رویداد بزرگ شد.

نخست: متلاشی شدن بنیان خانواده که قبلاً زن، همسر و مادر آن را از گسستن حفظ می‌کردند و از وجود خویش و زنانگی، سرزندگی و احساسات خود بدان انرژی می‌بخشیدند که سبب استحکام آن می‌شد و خانواده را به موجودی زنده تبدیل کرده بودند اما زن کارگر - آن هم در آن شرایط جانکاه و ناگوار که تمام وقت و تلاش مفیدش را می‌گرفت - نمی‌توانست هیچ توجهی به خانه‌اش بدهد و اگر هم می‌خواست و برایش دل می‌سوزاند نمی‌توانست.

دوم: اخلاق زن را بخاطر عوامل زیادی به فساد کشاند.

زیرا سیستم اروپایی قبلاً هیچ ارزش و اعتباری برای زن قائل نبود یا حقوقی مدنی، شهروندی و یا اقتصادی به او نمی‌داد.

زن در گذشته حق مالکیتی نداشت، نمی‌توانست علم بیاموزد، نمی‌توانست اظهارنظر یا در کاری مشارکت کند بلکه موجودی بی‌ارزش و وابسته‌ی مرد بود؛ وابستگی‌ای که منشأ آن، نیاز به خوراک و پوشاک و مسکن و ارضای شهوت جنسی است، وابستگی‌ای که خبری از مشارکت زن نیست، وابستگی‌ای که از احساسات انسانی تُهی می‌باشد و هیچ ارزشی برای وجود انسانها قائل نیست و در سایه‌ی این وابستگی بود که زن به فضیلت‌هایی پایبند بود که جامعه - یعنی مرد - آن را نه از روی عقیده‌ای زنده و آگاهانه بلکه از روی تقلید بر زن تحمیل می‌کرد.

پس زمانی که زن شاغل شد و به کسب درآمد پرداخت احساس کرد که مانع یادشده فرو ریخته است.

مرد آن روز چه چیزی نزد زن داشت؟

و با چه چیزی می‌توانست او را به بردگی بکشد؟

بواسطه‌ی نیاز به مال و اموال؟ اکنون که زن خودش درآمد داشت و از وابستگی مالی رها شده بود!

نیاز به رابطه‌ی جنسی؟ بله ولی زن خودش را در اختیار هر کسی که بخواهد قرار می‌دهد و نیازش را برطرف می‌کند!

همچنین در حس زن، آزادی اقتصادی و آزادی جنسی یعنی گریز از قید و بندهای دین، اخلاق و سنت‌ها شکل گرفت و در سرمستی‌اش از آزادی و استقلال اقتصادی احساس کرد که بی‌بندوباری جنسی نیز یک پیروزی جدید است!

و این فاجعه هم تکاملی نامیده شد که زن را از غل و زنجیرها آزاد کرده است!!

انقلاب صنعتی در گذشته، هر چه را که بر سر راهش قرار داشت از بین برد ولی شرایطی که پیشتر بیان داشتیم تنها عاملی نبود که در ساختار جامعه تاثیر بگذارد و آن تغییر گسترده را پدید بیاورد.

زیرا دادخواهی‌های کارگران هم تحولات سیاسی زیادی ایجاد کرد. همچنین پیدایش طبقه‌ی متوسط از کارمندان کارخانه و دولت که در شهر زندگی می‌کردند و احساس ظلم و ستم می‌نمودند و به دنبال قدرت و سلطه بودند از عوامل مهم بود.

قشر کارگران و کارمندان به سبب وضعیت و شرایط خود از غل و زنجیرها بیزار بودند و خواستار در هم شکستن آن بودند.

می‌خواستند چیرگی موجود بر خود را چه از طرف حکومت و چه از سوی کارخانه‌داران و پشتیبانان مالی بود از بین ببرند.

می‌خواستند به حقوق جدیدی دست یابند و به آزادی بیشتری برسند و نیز به ساختاری جدید دست پیدا کنند.

طبقه‌ی متوسط احساس می‌کرد تمام پیامدهای کار بر دوش او است بدون اینکه در قبال آن به حقوقی دست یابد زیرا حتی یک نفر از آنها هم عهده‌دار گُرسی‌های حکومت نبود که به طبقه‌ی اشراف و سرمایه‌دارانی که از آنها به ارث می‌بردند محدود بود. همچنین طبقه‌ی متوسط هیچ صدایی در پارلمانی که قانون‌گذاری می‌کرد نداشت بلکه حتی در بسیاری از اوقات، حق رأی دادن نداشت و نیز حق تشکیل اتحادیه‌های صنفی را نداشت تا بواسطه‌ی آنها منافع خود را بیان کند و از طریق آن، خود را از طبقات بالاتر از خودش بالا بکشد و تقویت کند و در تمام حالت‌ها، آزادی گردهمایی و آزادی بیان و آزادی اعتصاب کردن برایش جایز نبود و هنگامی که قدرت اجرایی (همچون پلیس) آنها را مورد پیگرد قرار می‌داد درستی مرحله‌ی اتهام و تحقیقات و محاکمه و اجرا را برایش ضمانت نمی‌کرد...

از همین روی هم نبرد طبقه‌ی متوسط برای گرفتن این حقوق، شدید بود.

در میانه‌ی این نبرد خونین - یا شبیه به خونین - عامل منطقی‌ای وجود نداشت که بگوید: من از ظلم و ستم رها می‌شوم. از چیرگی مستبدانه‌ی ارباب یا حکومت آزاد می‌شوم اما قید و بندهای لازم برای انسان بودن را باقی می‌گذارم که انسان بدون آن همانند حیوان می‌شود. همچنین عقیده را باقی می‌گذارم و اخلاق را باقی می‌گذارم و سنت‌ها را باقی می‌گذارم چرا که آنها بخشی از نبرد با حکومت و یا کارخانه‌داران و سرمایه‌داران نیست و من بر ضد ظلم و ستم شوریده‌ام و بر ضد انسانیت قیام نکرده‌ام.

به هیچ وجه! آن عامل منطقی در رینگ مبارزه‌ای که برای بُخور و نمیر زندگی در جریان بود وجود نداشت بلکه نبرد در میدان ارزش‌هایی صرفاً زمینی روی داد که هیچ ربطی به اخلاق نداشتند.

مهمتر از موارد یاد شده - از دیدگاهی که می‌کوشیم در این فصل بدان بپردازیم - آن است که محور نبردی که به آزادی چشم می‌دوزد و نیز محور تمام فلسفه‌ی سرمایه‌داری در آن دوران، آزادی فرد از چیرگی بود و حق او در اینکه هر چه را می‌خواهد بدون دردسر انجام دهد.

سرمایه‌داران خواستار حق خود برای بهره‌برداری از سرمایه‌های خود در چیزی بودند که خودشان آن را سودمند و درست می‌دیدند و گفته‌ی مشهور آنها «Laissez Faire» یعنی بگذار انجامش دهد یا بگذار (هر چه می‌خواهد) انجام دهد نیز بیان همین رویکرد آنها است اما توده‌های مردم خواستار حق خود در این بودند که هر طور می‌خواهند عمل کنند و خواستار این حق بودند که هر نظری که می‌خواهند را بیان کنند و هر راهی که برای اظهارنظر خود درست می‌بینند را در پیش بگیرند بدون اینکه کسی حق آزار یا جلوگیری آنها از چیزی که می‌خواهند را داشته باشد.

سپس اندیشمندان خواستار آزادی الحاد و ناباوری و آزادی بی‌اخلاقی و زیر پا گذاشتن سنت‌ها شدند!

آزادی سیاسی نیز به راه افتاد و با آزادی کامل از قید و بندها همراه شد که در همان وقت، نظریات داروین و فروید و تفسیر مادی‌گرایی از تاریخ در آتش آن دمیدند.

تمام این فجایع هم میلاد نوین تمدن اروپایی نامیده شد!

هنگامی که جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ در گرفت وضعیت اینگونه بود.

جنگ، زلزله‌ای شدید بود که تمام دنیا را تکان داد و چیزی شبیه به سرگیجه بود و تحولات پُرنوسانی در دنیا پدید آورد که بسیاری از ارزشها و مفاهیم را دگرگون کرد.

با این حال، کسی که این برهه‌ی زمانی و قبل و بعد از آن را بررسی می‌کند درمی‌یابد که جنگ جهانی اول، بیشترین کاری که کرد گردآوری نیروهای توسعه‌یافته و بزرگنمایی آنها بود به گونه‌ای که برای بیننده به نظر می‌رسید که انگار نیروهای جدیدی هستند که در میدان نبوده‌اند.

از فجیع‌ترین و خطرناکترین نتایج جنگ اول، کشته شدن دست‌کم ۱۰ میلیون جوان از اروپا و آمریکا در میدان جنگ بود بجز مردان، زنان و کودکان غیرنظامی‌ای که حملات هوایی، در شهرها قتل‌عام کرد.

همین رویداد، مجموعه‌ای از نتایج خطرناک را به دنبال داشت.

زیرا میلیون‌ها خانواده، خودش را در پایان جنگ بدون سرپرست یافت یا چونکه سرپرست آنها در جنگ کشته شده بود یا تا جایی ناقص و معلول گشته بود که از کارکردن ناتوان بود یا

اینکه عقل و اعصابش را به خاطر زندگی طاقت‌فرسا در سنگرها و گازهای سمی یا حملات هوایی نابودگر و انتظار همیشگی برای مُردن از دست داده بود.

این یک طرف قضیه بود.

از طرف دیگر، جوانانی که برای کار کردن به شهر آمدند همگی آماده‌ی ازدواج و تشکیل خانواده نبودند زیرا زندگی ناگوار محرومیت که چهار سال تمام در جنگ جهانی اول تجربه کردند در وجودشان فرصتی برای تحمل پیامدها، مسئولیت‌ها و رنج بخاطر دیگران باقی نگذاشت چون لذت‌جویانه از طوفان جنگ عبور کردند و خواستار لذت بردن از زندگی شدند؛ خواستار زنان، مشروبات مست‌کننده و لذت‌های دنیایی شدند، می‌خواستند آتش شعله‌ور شهوت‌های خود را خاموش کنند پس در نظرشان برای زن اشکالی نداشت که دوست‌پسری بگیرد و تمایل جوشان خود را سرد کند یا بدنش را برای دستیابی به پول در اختیار دیگران قرار دهد! اما به صورت همسر و مادری که برای مردان، دست و پا گیر است و قید و بند، مشکلات و رنج برایشان به همراه دارد پذیرفته نمی‌شود.

از طرف دیگر هم ویرانی وحشتناکی که جنگ پدید آورد نیروی تولیدی بسیار زیادی را برای جبران می‌طلبید و آن مردانی که باقی مانده بودند برای پروسه‌ی فراگیر و قابل‌قبول آبادانی در همه جا کفایت نمی‌کردند.

همزمانی این دو مسئله سبب رخ دادن یک اتفاق جدید شد: اینکه زن باید در بازارها و کارخانه‌ها و معادن کار کند و خلاصه در همه جا می‌تواند کار کند و گرنه خودش و خانواده‌اش از گرسنگی می‌میرند!

پس زن - از سر ناچاری یا رضایت - مجبور شد زندگی تقریباً پایدار خانه را رها کند و به میدان پُرکشمکش نبردی برود که به کسی رحم نمی‌کند.

همچنین - از سر ناچاری یا رضایت - مجبور شد برای ادامه‌ی زندگی‌اش از اخلاق خود کوتاه بیاید و دست بکشد.

زیرا زن - در کارهای غیرزنانه و طبیعی خود همچون تدریس، پرستاری و زایمان - با مردانی روبرو می‌شد که رنگ و بوی جنگ گرفته بودند، یعنی رنگ و بو و خلق و خوی تمایل برای دستیابی به چیز آسان و در دسترس؛ بنابراین اگر تن خود را تقدیم آنها نمی‌کرد و می‌خواست از اخلاقش مراقبت کند در برابرش درهایی بسته قرار داشت و همه چیز برایش دشوار بود و اگر هم تن به تن‌فروشی می‌داد تمام درها به رویش باز بود و همه چیز برایش آسان!

لزومی نداشت که این مسئله در هر حالتی روی دهد و لزومی نداشت که زن مجبور شود برای دستیابی به کار از اخلاقش مایه بگذارد بلکه عاملی دیگر، زن را به این پرتگاه کشاند.

فقط گرسنگی غذا نبود که زن با آن روبرو بود و گرسنگی لباس و جواهرات نبود بلکه با گرسنگی شهوت جنسی نیز روبرو بود.

ده میلیون نفر جوانی که کشته شدند اختلال وحشتناکی در تعداد زنان نسبت به مردان ایجاد کردند زیرا در مقابل آنها، میلیون‌ها دختر ماندند که نمی‌توانستند شوهری بیابند حتی اگر تمام مردان زنده هم ازدواج می‌کردند زیرا تعداد زنان بسیار بیشتر بود و قانون نیز به مردانی که قصد ازدواج مشروع داشتند اجازه نمی‌داد با بیش از یک زن ازدواج کنند و اگر هم همان قانون به مردان اجازه می‌داد با زنان زیادی به صورت نامشروع همبستری کنند به این شرط بود که کم سن و سال نباشند و مجبور به رابطه نشوند!!

در آن حال، همه‌ی دختران چگونه نیاز جنسی طبیعی، مشروع و پاک خود را می‌یافتند؟

چون که آن دختران، قدیسه یا فرشته نبودند پس چه کاری می‌کردند؟ جز اینکه بهره‌ی خود از رابطه‌ی نامشروع را به دست می‌آوردند - هرچند هم که قانونی بود -؟ و اگر سنت‌ها نیز بر

سر راه آنها قرار می‌گرفت سنت‌ها در نظرشان چیزی بشمار می‌رفت که بایست نابود می‌شد و محو می‌گشت!

کارخانه‌ها و شرکت‌ها نیز از نیاز شدیدی که زنان از آن رنج می‌بردند باخبر شدند و فرصت را غنیمت شمردند و آنان را با دستمزدهایی کمتر از دستمزد مردان به کار گرفتند هرچند که زنان همان کار مردان را انجام می‌دادند با همان تعداد ساعت‌های کاری!!

خواری و دون‌مایه‌گی‌ای در جریان بود که هیچ منطق، عدالت و وجدانی آنرا توجیه نمی‌کرد اما با این وجود پدید آمد و ادامه یافت انگار که چیزی طبیعی است که باید باشد!

اینجا بود که برای زن، قضیه‌ای پیش آمد؛ قضیه‌ی برابری در دستمزدها.^۱

این وضعیت برای زنان از گذشته یعنی از زمان انقلاب صنعتی وجود داشت اما در چارچوبی محدودتر، طوری که می‌توان گفت شبیه به حالت‌های فردی است اما امروزه که بیشتر زنان مشغول کار شده‌اند به قضیه‌ای فراگیر و نبردی تمام‌عیار تبدیل گشته است.

زنان در نبرد خود، تمام سلاح‌ها اعم از اعتراض، آشوب، تظاهرات، تهدید و هشدار را به کار گرفتند ولی با این وجود به نتیجه‌ای نرسیدند یا به نتیجه‌ای جزئی و محدود رسیدند که اهداف آنها را محقق نمی‌کرد.

پس برای زنان روشن شد هر اندازه هم از مرکز قانون‌گذاری دور بمانند فایده‌ای برایشان ندارد و امیدی به شنیده شدن فریادشان نمی‌رود بلکه باید صدایی رسا در پارلمان داشته باشد لذا یا خودشان باید وارد پارلمان شوند یا دست‌کم، حق رأی دادن داشته باشند.

۱. این قضیه با تمام خواسته‌ها و کشمکش‌هایش با انقلاب صنعتی آغاز شد اما شدت آن در سال‌های جنگ و پس از جنگ افزایش یافت.

از همین روی خواستار هر دو مورد شدند.

در این هنگام بود که وضعیت تغییر کرد و دیگر به برابری در دستمزدها محدود نماند.

قبلا نبرد بر سر پول بود و امروز برای تغییرات ریشه‌ای است.

مردان بر سر راه زنان ایستادند و گفتند این حق ما است و حق زن نیست. ما قدرت قانون‌گذاری هستیم. ما هستیم که قانون وضع می‌کنیم و حکومت می‌کنیم. ما هستیم که قوانین را برای جامعه می‌پردازیم و به زندگی سر و سامان و نظم می‌دهیم.

زنان - که در ابتدا چیزی بجز برابری در دستمزد نمی‌خواستند - برخاستند و گفتند: ما و مردان در آفرینش برابر هستیم، در ساختار برابر هستیم، در حقوق و واجبات برابر هستیم. ما و مردان برابر هستیم و آنان هیچ برتری، مزیت و اعتباری بر ما ندارند.

نبردی طولانی و تلخ بود و به برابری در دستمزد یا برابری در رأی دادن یا برابری در ورود به پارلمان یا برابری در شغل و وظیفه محدود نماند بلکه خواسته‌ی اصلی زنان، برابری کامل و مطلق در تمام امور شد بدون استثنا.

مردان هم با قلدری توخالی و ملال‌آور خود در برابر زنان ایستادند و البته در قلعه‌ی دین، اخلاق و سنت‌ها پناه گرفتند.

مردان گفتند: دین، مردان را در مرتبه‌ای بالاتر از زنان قرار داده و آنها را تابع مردان کرده است. همچنین گفتند: اخلاق و سنت‌ها مقرر می‌دارد که زن برای خانه و ازدواج و خانواده است نه برای کار و قاطی شدن در جامعه جهت کسب درآمد.

بنابراین زنان به نفرین اخلاق و سنت‌ها پرداختند و از مسئله‌ی دین گریختند.

زمان با پافشاری زنان سپری شد و به همه‌ی میدان‌های زندگی راه یافتند و هر دری را به صدا درمی‌آوردند تا جواب بگیرند.

زنان خواستار آموزش به روش مردانه شدند و سپس خواستار آموزش مشترک با پسران شدند. همچنین خواستار ورود به دانشگاهها و سپس ورود به هر دانشکده‌ای شدند که برای دختران ممنوع بود و نیز خواستار انواع شغل‌ها شدند و البته خواسته‌ی آنها هم پس از آن منطقی شد که همان آموزشی را دریافت کردند که پسران داشتند.

سپس خواستار آزادی بی‌اخلاقی شدند همان‌طور که مردان داشتند و این خواسته‌ی آنها هم منطقی شد وقتی که جامعه اجازه‌ی بی‌اخلاقی و فحشا را به مردان می‌داد.

و اگر - در اموری که دخالتی در آنها نداشت - منتظر موافقت مرد بود در اموری که دست خودش بود منتظر موافقت هیچ یکی از مردان نمی‌ماند.

بنابراین به هر راهی رفت و خودش خواستار لذت جنسی شد و خودش را به هر کسی که می‌خواست می‌بخشید و خواسته‌های فروید یعنی خواسته‌های حیوانی را با مردان سپری می‌کرد.

مردان در ابتدای این جریان به شدت خشمگین شدند زیرا برای کرامت زخم‌خورده و امتیاز موروثی خود برآشفته بودند اما دیری نپایید که آنها هم مسئله را پذیرفتند چون همین که حساب و کتاب کردند آن را معامله‌ای سودآور یافتند.

همسری که کار می‌کند بار هزینه‌های زندگی را از روی دوش مرد کم می‌کند و دو منبع درآمد از یک منبع بهتر است و زن هر چقدر هم برای خودش پول پس‌انداز کند باز هم با مرد در بخشی از هزینه‌های خانه مشارکت می‌کند و این امر نیز سودی است که مقداری بار سنگین زندگی را از دوش او کم می‌کند و فشار روانی‌اش را کاهش می‌دهد.

از طرف دیگر، بیرون رفتن زن از خانه و حضور او در هر راه و جایی، دسترسی به زن را برای مرد آسان می‌گرداند و مسئله‌ای مطلوب است! زیرا مرد هر کجا باشد زنی می‌یابد که به او نگاه کند و از زیبایی و اندام تحریک‌آمیزش که می‌بیند لذت ببرد و هرگاه زن را بخواهد بخاطر همکار بودن در سر کار، هم درس بودن یا حضورش در کوچه و خیابان و هر جایی نزدیک مرد می‌باشد و البته زن به اخلاق گسیختگی و گریز از قید و بندها نزدیک است، از همین روی هم زن زیبا است و زندگی به کام و لذت جنسی در دسترس! و غیرممکن‌ترین چیز گذشته (لذت بردن از زنان) دیگر غیرممکن نیست!

بنابراین مردان با این معامله‌ی سودمند موافقت کردند و از خشمگین شدن برای کرامت زخم‌خورده‌ی خود و امتیاز مورثی‌شان دست برداشتند و حتی به آزادی زن دعوت کردند و خواستار دادن حقوق زنان به آنان شدند!

این دوران نیز عصر آزادی زن و رسیدنش به سطح انسانیت نامیده شد!

این تنها زمینه‌ای نبود که جنگ در آن تاثیر منفی گذاشت و مفاهیم و ارزش‌ها را دگرگون کرد یا در واقع، آنچه پیشتر وجود داشت را بزرگنمایی کرد و فرصتی برای عرض‌اندام بدان بخشید.

چرا که گرایش مادی‌گرایانه در اروپا ریشه‌دار بود و سطحی‌نازک از مسیحیت آنرا پوشانده بود که در وجدان و درون افراد نهفته بود و برخی تصورات و نگرش را رنگ و بو می‌داد هرچند که زیاد در واقعیت زندگی دخالت نمی‌کرد.

و مادی‌گرایی بیشتر ریشه دوانید و آن سطح نازک از مسیحیت نیز همراه با نظریه‌های پیاپی‌ای که در قرن‌های هیجدهم و نوزدهم و بویژه با نظریه‌های داروین و فروید و تفسیر مادی‌گرایانه از تاریخ پیدایش یافت نازک‌تر شد، سپس زمان جنگ و پس از جنگ، هنگامه‌ی کشمکش

دیوانه‌وار برای چیرگی بر زمین بود و درگیری بر سر افزایش تولید مادی و بر سر بهره‌برداری از نیروهای انسانی و بر سر نابودی حکومت‌ها توسط همدیگر.

نبردی وحشتناک در دنیای ماده شکل گرفت که به هیچ اصل و مبنایی ارتباط نداشت و لحظه‌ای هم به ندایی والا گوش نمی‌داد.

همزمان هم افتادن در فتنه‌ی علم و دانش افزایش یافت چنانکه تمام نوابغ علمی در میانه‌ی جنگ برای کشف ابزارهای نابودگر جدید به استخدام درآمدند و پس از جنگ نیز برای کشف ابزارهای آبادسازی از ویرانی گسترده به کار گرفته شدند و برای کشف ابزارهای چیرگی در میدان تولید هم به خدمت درآمدند.

در نتیجه، پیشرفتی شگفت‌انگیز در میدان علم و دانش و دنیای اختراعات رخ داد؛ پیشرفتی که تعادل عقل‌های بسیاری را بر باد فنا داد پس در برابر این هیولای جدید، خشک و خیره ایستادند و مات و مبهوت ماندند!

از گذشته یعنی از دوران کوپرنیک و گالیله و سپس داروین و بعد از او، دانشمندان موضع‌گیری خصمانه‌ای بر ضد کلیسا گرفتند و شکاف عمیقی بین علم و دین پدید آمد.

البته علم و دانش بخاطر شرایطی که پیشتر شرح دادیم بر کلیسا پیروز شد، سپس هرگاه میدان جدیدی به روی علم گشوده می‌شد شکاف و اختلاف میان علم و دین گسترش می‌یافت در حالی که دین در جای خود نشسته بود و نمی‌توانست از درون کلیسا بیرون برود و به حرکت بیفتد.

و فتنه‌هنگامی روی داد که برای مردم - و حتی خود دانشمندان - چنین پنداری ایجاد شد که آنها بر قوانین طبیعت تسلط پیدا کرده‌اند و تنها چندین گام با آفرینش حیات فاصله دارند!

اروپا - همانطور که سامرست موآم گفته است - خدایش را کنار نهاد و به خدای جدیدی به نام علم ایمان آورد و کاملاً از باور به خدا و دینداری فاصله گرفت و از تمام ارزش‌ها و مفاهیمی که دین قبلاً برایش ارائه کرده بود فاصله گرفت و چنین توهمی برایش پدید آمد که می‌تواند - و بلکه وظیفه‌اش است - که تمام ارزش‌ها و مفاهیم خود را خودش ساخته و پرداخته کند و به قیومیت خدا تن ندهد زیرا امروز از غل و زنجیرها رهایی یافته است و دیگر نیازی به سرپرست و سرور ندارد!

امروز همان‌گونه که ژولیان هکسلی گفته است: «انسان، خودش را می‌پرستد زیرا انسان خدا است».

این دوره هم دوران پیروزی انسان بر طبیعت و رهایی از خرافه نامیده شد!

موارد یادشده عواملی هستند که بر اروپا تاثیر منفی گذاشت و به فروپاشی دین، اخلاق و سنت‌ها در آنجا انجامید.

با وجود اینکه بنیان دین در اروپا سست و سطحی بود اما تغییرات یادشده به دو قرن کامل نیاز داشت، یعنی آن پُتک‌های سنگین و پیایی، دو قرن کامل با شدت تمام بر سر اروپا زده شد و هر طرف از آن را در هم کوبید چنانکه یکی از ضربات زده می‌شد ضربه‌ی دیگر به دنبالش می‌آمد و پیوسته ادامه می‌یافت ولی با این حال بنیان قدیمی آن با وجود سست و شکننده بودنش استقامت می‌کرد تا اینکه سر انجام به لرزه افتاد و فرو پاشید.

تا همین لحظه داشتیم به بیان و بررسی عوامل می‌پرداختیم، یعنی آنها را در محیط تاریخی‌اش که در آن رشد کرده و به ثمر نشسته بود بررسی می‌نمودیم اما درست یا غلط بودنش را هنوز بررسی نکرده‌ایم!

این ادعاهایی که یکی پس از دیگری سر برآورد و به دین، اخلاق و سنت‌ها حمله می‌کرد آیا همگی حقیقت بودند؟ یا اینکه باطل و یاوه بودند؟ یا اینکه هم باطل بودند و هم حقیقت؟!

حقایق و خرافات

در فصل پیشین، مجموعه‌ای از تصورات و نگرش‌های اروپایی در مورد جهان، حیات و انسان را قبل و بعد از داروین بررسی کردیم و دیدیم که مفاهیم دین، اخلاق و سنت‌ها و احساسات پیرامون آنها چگونه دستخوش زلزله و نوسان و سرانجام دچار فروپاشی گشتند.

هنگامی که انسان به اندیشه فرو می‌رود و این خط طولانی از وخامت اوضاع و انحراف پیاپی را دنبال می‌کند از این امر تعجب می‌نماید که چنین نگرش‌های اخلاق‌براندازانه، بی‌سر و ته و سردرگم، نگرش‌های انسان باشد در حالی که انسانها می‌پندارند که پخته و نخبه هستند، آموزش‌دیده و دانا می‌باشند، انسانهایی که می‌پندارند که فقط آنها انسان هستند و از تاریکی قرون وسطا بیرون رفته‌اند و به روشنایی شناخت حق و حقیقتی وارد گشته‌اند که رهروان آن به گمراهی و سرگستگی نمی‌افتند.

انسان شگفت‌زده می‌شود وقتی می‌بیند که تمدنی بر پایه‌ی این نگرش‌ها بنا شده است؛ تمدنی که می‌گوید تمدن واقعی و برتر است و تمام تمدن‌های تاریخ بجز خودش، فقط یکی از مراحل کودکی یا عقب‌افتادگی و یا تاریکی بشمار می‌روند، تمدنی که می‌گوید قلعه‌ی بلندی است که تمام قلعه‌های دیگر در برابرش کوچک می‌باشند و تمام ارزش‌ها و خلاصه همه چیز!

انسان شگفت‌زده می‌شد اگر علامت‌های متلاشی شدن و فروپاشی را امروزه در این تمدن مشاهده نمی‌کرد.

موج سرکش تمدن غرب به بالاترین حدّ خود رسیده است و اکنون در حال فروکش کردن است، دارد سقوط می‌کند و همراه آن «مرد سفیدپوست» نیز سقوط می‌کند که چندین برابر ابزارهای حقیقی پیشرفت و وسیله‌های آبادانی که ارائه داده فساد و مصیبت به بار آورده و

نزدیک است - پیش از اینکه جایگاه سروری‌ای که در دو قرن اخیر تصرف کرده را رها کند - تمام جهان را در هم بکوبد و آرام و قرار را از آن بگیرد.

بله، براستی که مرد سفید، سروری‌اش را از دست داده است و کسی که چنین سخنی را می‌گوید مردی جد در جد سفیدپوست است یعنی فیلسوف انگلیسی معاصر «برتراند راسل» که چند سال پیش در یک تصریح قاطعانه،^۱ آن را بر زبان آورد و گفت که سروری‌اش را از دست داده چون اهدافش را از دست داده است و دیگر ایده و اندیشه‌ی مناسبی ندارد که آن را به بشریت تقدیم کند.

زیرا هر فکر و اندیشه‌ی مناسبی هم دارد شرّ نهفته در نگرش‌های منحرفش بر آن غلبه کرده است و هر حقایقی هم که داشته است امور باطل بر آن چیره شده است.

در فصل پیشین، گام‌های زمان را در اروپا دنبال کردیم و بلایی که بر سر اندیشه‌ها، احساسات و زندگی عملی مردم آورد را بیان نمودیم و در این فصل می‌خواهیم آن تصورات و نگرش‌هایی را بررسی کنیم که پس از داروین انتشار یافت و نگاه و نگرش انسان به خودش و به مرکز او در جهان و مأموریتش را در زندگی تغییر داد و سپس همه چیز را دستخوش تغییر کرد.

البته مجموعه‌ای از نگرش‌ها در تمام زمینه‌ها اعم از سیاست، جامعه‌شناسی، اقتصاد، فلسفه، ادبیات و هنر است اما تقریباً به سه نگرش اصلی و اساسی محدود می‌شود.

۱. حیوان بودن انسان و مادی بودن او.

۲. تکامل همیشگی که اندیشه و باور به ثابت بودن را ملغی می‌گرداند.

۱. برتراند راسل گفت: دورانی که مرد سفید در آن حکمفرمایی می‌کرد به پایان رسیده است و بقای آن سروری و حکمفرمایی برای همیشه، یکی ا قوانین طبیعت نیست و من معتقدم که مرد سفید به دورانی مطلوب همچون آن دورانی نخواهد رسید که در چهار قرن تجربه کرد.

۳. حتمی بودن تکامل که انسان هیچ دخالتی در آن ندارد و هیچ نظر و اختیاری هم ندارد.

از این نگرش‌های اصلی است که فرع‌ها، شاخه‌ها و موارد عملی سربرآورده است تا جایی که تمام فعالیت‌های بشریت را در بر گرفته است.

داروین در میدان حیوان گرداندن انسان یکه‌تازی بی‌رقیب بود چنانکه در کتابش «خاستگاه گونه‌ها» اشاره‌ای مستقیم به حیوان بودن انسان می‌کند و منکر تمامی تصورات و نگرش‌های دینی و فلسفی‌ای می‌شود که برای انسان، تمایز و برتری قائل است و به صورتی استدلالی! نتیجه می‌گیرد که انسان دارای نظام‌های اجتماعی ویژه و نظام‌های اخلاقی خاص است طوری که هیچ یک از موجودات شناخته‌شده بجز انسان از آن برخوردار نیست و همین هم عامل تمایز و برتری انسان بر حیوانات است.

در فصل پیشین به اندازه‌ی کافی توضیح دادیم که ما را از تکرار توضیحات بی‌نیاز می‌کند که چگونه نگرش خودحیوان‌پنداری انسان به زنجیره‌ای پیاپی از گسیختگی فکری، اخلاقی و اجتماعی انجامید که تقریباً از همه‌ی مرزها و زمینه‌ها فراتر می‌رود زیرا اگر امروز - با علم و منطق - برای ما ثابت شود که این نگرش از ریشه اشتباه است از ریشه، تمام مفاهیمی هم متلاشی می‌شود که از آن برگرفته شده و از آن تغذیه کرده است و غرب را در دو قرن گذشته به فتنه کشانده است و ما را نیز در این قرن به ویروس مسری‌اش مبتلا کرده است.

ما داروین‌یسم را در مسئله‌ی حیوان شمردن انسان بررسی نمی‌کنیم بلکه یک دانشمند داروین‌یست معاصر به نام «ژولیان هکسلی» در کتابش «انسان در دنیای جدید» آن را بررسی نموده است.

برای اطمینان خواننده می‌گوییم که تمامی خانواده‌ی هکسلی ملحد (آتئیست) هستند و سرسخت‌ترین و ملحدترین آنها نیز همین ژولیان است که سخنانش را در اینجا نقل می‌کنیم چنانکه او در همان کتاب یادشده‌اش گفته است خداوند، خرافه‌ای بوده است که انسان برای

خودش آفریده تا آرامش بخش او باشد هنگامی که در این جهان احساس ترس و وحشت می کند
اما زمان آن رسیده تا این خرافه را دور بیندازد و انسان خودش در جای خدا بنشیند!

بله، برای اینکه خواننده اطمینان پیدا کند می گوئیم کسی که داروینیسیم را در مسئله‌ی انسان
بودن انسان مورد بحث و بررسی قرار می دهد یک دانشمند داروینیست ملحد است که در دلش
ذره‌ای ایمان وجود ندارد.

هکسلی در مورد «تمایز و برتری انسان» می گوید:

«نظر انسان در مورد مرکز بودنش نسبت به سایر حیوانات همچون پاندول ساعت بالا و پایین
می شود زیرا گاهی شدیداً شیفته‌ی خودش می گردد و گاهی نیز خودش را کمتر از دیگر
موجودات می بیند که گاهی حفره‌ای بسیار بزرگ و گاهی هم حفره‌ای بسیار کوچک، انسان را
از حیوانات جدا می کند و البته آن حفره را از جانب حیوان باشد و یا از جانب انسان می توان
بزرگ یا کوچک کرد و می تواند - همان طور که دکارت انجام داد - حیوانات را همانند ربات‌ها
به تصویر بکشد یا - همان طور که برخی مردم ساده لوح انجام می دهند - می تواند بسیاری از
صفات انسانی را به ربات‌ها بدهد یا می تواند در جانب انسانی حفره‌ی یادشده عمل کند و در
این هنگام یا صفات انسانی را از بشر می ستاند و آن را در دایره‌ی حیوانات داخل می کند یا
اینکه او را چنان بالا می برد که به حدّ فرشتگان می رساند».

در جای دیگر می گوید: «با ظهور داروین، عقربه شروع به چرخیدن برعکس نمود و چیزهایی
آشکار شد که به نظر رسید نتایج منطقی فرضیه‌های داروین است از جمله اینکه انسان همچون
سایر حیوانات یک حیوان است و از همین روی، نظریاتش در مورد مفهوم زندگی انسانی و
نمونه‌های والا شایسته‌تر از نظرات کرم نواری یا باکتری باسیلوس نیست و بقا نیز یگانه معیار
برای موفقیت تکاملی است، از همین روی تمامی موجودات زنده‌ی موجود دارای ارزش مساوی

هستند و اندیشه‌ی پیشرفت هم فقط اندیشه‌ای انسانی است و شکی نیست که انسان در زمان کنونی سرور موجودات است اما امکان دارد که گربه یا موش جای او را بگیرند».

باز می‌گوید: «شکاف یادشده در اینجا بدان خاطر کوچک نشده است که در دادن صفات انسانی به حیوان زیاده‌روی شده است بلکه در نتیجه‌ی تقلیل و کاستن از صفات انسانی در انسان است و با این حال از برهه‌ای نه چندان دور، رویکرد جدیدی آشکار شده که غالباً سبب آن، افزایش معرفت و معلومات و گسترش دایره‌ی تحلیل علمی است».

همچنین می‌گوید: «زلزله‌ی شدید دیگری رخ داد و شکاف میان انسان و حیوان یکبار دیگر بیشتر شد و انسان پس از نظریه‌ی داروین، دیگر نتوانست از حیوان‌پنداری خود دوری کند اما داشت خود را حیوان بسیار عجیبی می‌دید که در بسیاری از حالت‌ها حیوانی شبیه او نیست! و تحلیل برتری انسان از جنبه‌ی بیولوژی هنوز کامل نشده است و این سخنان هم تلاشی برای نمایش دادن مرکز کنونی آن است».

باز می‌گوید: «اولین ویژگی بی‌نظیر انسان و برجسته‌ترین آن، توان او برای تفکر تصویری است و این ویژگی اساسی در انسان دارای نتایج بسیاری بوده است و مهمترین آن، رشد سنت‌های روزافزون می‌باشد و از مهمترین نتایج افزایش سنت‌ها - یا در صورت تمایل بگو: از مهمترین جلوه‌های حقیقی آن - این است که انسان، ابزارهای مورد استفاده در زندگی خود را بهتر می‌سازد و ارتقا می‌دهد و سنت‌ها و مهارت در نوسازی و بهبود ابزارها، امتیازهایی هستند که مرکز سروری و برتری را در میان سایر موجودات زنده به انسان داده است و این برتری بیولوژی نیز در وقت کنونی، یکی دیگر از ویژگی‌های منحصر به فرد انسان است».

همچنین می‌گوید: «بیولوژی (زیست‌شناسی) انسان را در مرکزی مشابه آن چیزی قرار می‌دهد که ادیان می‌گویند یعنی جایگاه اشرف مخلوقات به او می‌بخشد اما با این وجود، تفاوت‌های مهمی با نظریه‌ی کلی دارد زیرا از دیدگاه بیولوژی، حیوانات و جانداران دیگر برای خدمت به

انسان آفریده نشده‌اند بلکه انسان به گونه‌ای تکامل پیدا کرده که او را قادر به رهایی از برخی گونه‌های رقیب می‌کند و نیز او را قادر می‌سازد که گونه‌های دیگر را به بردگی دریاورد و شرایط طبیعی و بیولوژی را در بیشتر بخش‌های خشکی کره‌ی زمین تغییر دهد و هرچند که نگرش دینی در جزئیاتش یا در بسیاری از درون‌مایه‌اش درست نمی‌باشد اما بنیاد بیولوژی مستحکمی داشته است».^۱

باز می‌گوید: «سخن گفتن و ایجاد سنت‌ها و ابزارها به بسیاری از امتیازها و ویژگی‌های دیگر انسان انجامیده است که در بین مخلوقات دیگر بی‌نظیر است و بیشتر آنها روشن و مشهور می‌باشد».

همچنین می‌گوید: «انسان به عنوان یک گونه‌ی چیره، هیچ مانندی ندارد زیرا همه‌ی گونه‌های چیره‌ی دیگر به صدها و هزاران نوع جدا تقسیم شده‌اند و در قالب جنس‌ها و دسته‌ها و مجموعه‌های متعددی گرد آمده‌اند اما انسان بدون تقسیم شدن، سروری و برتری‌اش را حفظ کرده است و نسل‌های انسان در یک گونه تنوع یافته‌اند».

باز می‌گوید: «انسان در میان حیواناتی که در مسیر تکامل گام برمی‌دارند بی‌مانند است».

و می‌گوید: «انسان دارای ویژگی بیولوژیکی دیگری است که عبارت است از یکه‌تازی و منحصر به فرد بودن در تاریخ تکاملش».

۱. ژولیان هکسلی که یک ملحد است تاب نمی‌آورد که کاملاً بپذیرد نگرش دینی، صحیح است و بر این گفته پافشاری می‌کند که نگرش دینی دارای اشتباهاتی است و با این حال ناچار می‌شود بگوید که متکی به بنیاد بیولوژی مستحکمی است (یعنی صحیح است). ما هم اصرار داشتیم سخنان او را کاملاً بیان داریم بدون اینکه آن قسمتهایی که با آن مخالف هستیم را حذف کنیم و با اینکه به روشنی، مسئله را به تحریف و پیچیدگی کشانده است.

باز می‌گوید: «ما اکنون در مرکزی هستیم که به ما اجازه می‌دهد بی‌نظیر بودن انسان در تکامل او را بشناسانیم و ویژگی اساسی انسان به عنوان یک موجود زنده‌ی چیره، اندیشیدن معنوی او است».

همچنین می‌گوید: «پژوهش و جستجوی ما تا کنون به طور کلی در مورد ویژگی‌های انسان از لحاظ تکامل و مقایسه بوده است و الآن دوباره به آن برمی‌گردیم و در موردش به پژوهش می‌پردازیم و درباره‌ی نتایج آن با اندکی تفصیل سخن می‌گوییم زیرا نخست باید از این مسئله غافل نشویم که تفاوت میان انسان و حیوان در عقل، بیشتر از آن است که عادتاً گمان می‌شود و همه‌ی ما می‌دانیم که نیروی غریزه در حشرات موجود است اما به نظر می‌رسد که برای شناخت راههای جدید در زندگی ناتوان هستند و البته وضعیت پستانداران بهتر از حشرات نیست در حالی که تفکر و اندیشیدن در انسان، اهمیت بیولوژیکی بزرگی دارد حتی هنگامی که عادت، تلاش و اشتباه بر تفکر او حکمفرما باشد بازهم تفکر اهمیت دارد ولی رفتار حیوانات باید در دایره و حد و مرزی ثابت باقی بماند اما انسان در رفتار خود نسبتاً آزاد است و در بدهستان به طور یکسان آزاد است، یعنی با اختیار خود می‌گیرد و می‌دهد و این فزونی انسان بر حیوان دارای نرمی و انعطاف و دارای نتایج روان‌شناسی دیگری است که فیلسوفان خردگرا آن را فراموش می‌کنند و انسان در برخی از انعطاف یادشده بی‌نظیر است و همین انعطاف سبب شده که انسان، یگانه موجود زنده‌ای باشد که گرفتار کشمکش‌های روانی گردد و با وجود این و بر حسب نظرات جدید (پیرامون انسان) دستگاه‌هایی درونی برای کاهش آن کشمکش‌ها تا پایین‌ترین سطح ممکن وجود دارد که روان‌شناسان، آن را سرکوب می‌نامند».

باز می‌گوید: «این ویژگی‌هایی که انسان با آنها متمایز شده است و بیش از آنکه بتوان آنها را روانی نامید باید بیولوژیکی نامید از یک یا بیشتر از سه ویژگی آتی نشأت می‌گیرد.

نخست: قدرت انسان برای تفکر و اندیشیدن خاص و عام.

دوم: یک وحدت و یکپارچگی نسبی بر کارهای عقلانی انسانی برقرار است بر خلاف حیوان که عقل و رفتارش از هم جدا است (و محکوم به غریزه است).

سوم: وجود واحدهای اجتماعی همچون قبیله، ملت، حزب و عقیده (گروه‌های دینی) که هر کدام به سنت‌ها و فرهنگ خود پایبند می‌باشند.

در جایی دیگر می‌گوید: «تحول و تکامل عقل از مرحله‌ی پیش از وجود انسان تا مرحله‌ی وجود انسان، نتایج ثانوی بسیاری دارد که البته از لحاظ بیولوژی، بی‌نظیر و بی‌همتا است و می‌توانیم از جمله‌ی آنها، علوم ریاضی محض، استعدادهای موسیقی، آمار و ارزیابی و نوآوری هنری و دینی و عشق را خاطر نشان سازیم».

همچنین می‌گوید: «اما اینجا کافی نیست که برخی از انواع فعالیت را برشمیریم زیرا حقیقت این است که بیشتر شکل‌های فعالیت انسان و ویژگی‌های او، نتایج ثانوی ویژگی‌های اصلی‌اش است و از همین روی هم مانند جنبه‌ی بیولوژی او بی‌نظیر و بی‌همتا است».

باز می‌گوید: «چه بسا بی‌نظیری انسان، نتایج ثانوی دیگری داشته باشد که هنوز از آنها استفاده نشده است، و آزمایشاتی همچون آنچه «بن بریل» انجام داده است تا انسان بدون استفاده از حواس، حدس و تخمین بزند و نیز آزمایشاتی که «گیلبرت مورای» پیرامون انتقال افکار و نوشتن زیاد در اوقات مختلف در مورد خوانش افکار و پیشگویی آینده انجام داد بیان می‌دارد که برخی از مردم توانایی شناخت از راه غیرعادی برای درک امور را دارند».

همچنین می‌گوید: «و بدین گونه درمی‌یابیم انسان در حالت‌هایی که دارد بیش از آنکه اکنون می‌پنداریم بی‌نظیر و بی‌همتا است».^۱

۱. از کتاب «انسان در دنیای جدید» تألیف ژولیان هکسلی ترجمه‌ی عربی حسن خطاب و بازنگری دکتر عبدالحلیم منتصر. گزیده‌هایی ۱ صفحه‌ی ۱ تا ۳۶.

شاید مقداری در ارائه‌ی متن‌های کتاب ژولیان هکسلی زیاده‌روی کرده باشیم - بیش از حدی که این کتاب کم‌حجم بطلبد - نه بدین خاطر که نیاز داریم مخاطب را به بی‌نظیری انسان قانع کنیم زیرا بی‌نظیری و بی‌همتایی انسان امری بدیهی است و انسان برای اثباتش نیازی به مجادله ندارد و لازم نیست خودش را برای اثباتش خسته کند و حقیقتاً ما تعجب می‌کنیم که جاهلیت اروپا چطور در قرن نوزدهم به این انحراف عجیب و باورنکردنی درافتاد آنگاه که - به قول هکسلی - به حیوان بودن انسان ایمان آورد و نیز تعجب می‌کنیم که بصیرت و بینایی دانشمندان چگونه به کوری گرایید و با جریان سهمگین آن همراه شدند و حتی برای تغییر و زشت‌سازی چهره‌ی انسان و پیوست دادن او به حیوان تلاش بسیار کردند.

اصلاً در ارائه‌ی متن‌های کتاب «هکسلی» زیاده‌روی نکردیم تا بی‌نظیری انسان و دوری‌اش از حیوان بودن را به خودمان بقبولانیم بلکه تا روشن سازیم که فقط جنبه‌ی دینی نیست که به این حقیقت رهنمون می‌شود بلکه خود علم نیز همین گونه است؛ علمی که شخص ملحد ناباوری به خدا نیز از آن سخن می‌گوید، ملحدی که پس از سبک سنگین کردن به این نتیجه رسیده که نگرش علمی محض، یک چیز است و شیوه‌ی فهم آن یا شیوه‌ی جهت‌دهی‌اش و یا روش تأثیرپذیری از آن چیز دیگری است که چه بسا کاملاً جدای از هم باشند و اینکه علم و دانش، نیرویی «بی‌طرف» است که ذاتاً نه خیر و خوبی می‌باشد و نه شر و بدی، بلکه شیوه‌ی استفاده و جهت‌دهی آن است که سبب پیدایش خیر و شر می‌گردد.

با وجود نظریه‌ی داروین و با وجود معلومات اندکی که در آن زمان فراهم بود و با وجود تأثیر آن معلومات اندک در ارائه‌ی نتایج، اما امری حتمی نبود که دانشمندان به حیوان بودن انسان ایمان بیاورند زیرا اجرای خود نظریه‌ی پیدایش و تکامل اشاره دارد که انسان دارای معیارهایی متفاوت با معیار حیوانات می‌باشد چنانکه در دنیای حیوانات هرگاه حیوانی در نردبان تکامل بالا می‌رود و تکامل می‌یابد معیارهای جدیدی برایش آشکار می‌گردد و حیوانی که دو چشم دارد همانند آن حیوان پیشین نیست که دو چشم نداشت و حیوانی که به بچه‌هایش شیر

می‌دهد در حیاتش دارای معیارهایی غیر از معیارهای پرندگانی است که تخم می‌گذارند یا روی تخم می‌نشینند یا حشراتی که تخم می‌گذارند و تخم‌ها را به دست شرایط می‌سپارند و رهایشان می‌کنند. آیا انسان که در مواردی از سطح حیوان بودن فاصله گرفته و تکامل یافته است معیارهای ویژه‌ای غیر از معیارهای حیوان دارد؟!

جهالت و نادانی همان عاملی بوده که اروپا را در دو قرن گذشته به حرکت درآورده است در حالی که در همین وقت برای بسیاری از مردم چنین توهمی پیدا شد که علم و دانش، زندگانی اروپا را جهت‌دهی می‌کند!

انسان؟! بله انسان!

حتی ژولیان هکسلی که به وجود خدا ایمان ندارد و باور ندارد که آفرینش جهان و انسان دارای قصد و هدفی بوده است و همچنین به داشتن روح برای انسان باورمند نیست و هیچگاه نامی از روح در سخنان خویش نبرده است می‌گوید: انسان، انسان است و در انسان بودنش بی‌نظیر و بی‌همتا است.

سپاس و ستایش برای خداوند والا مرتبه.

بنابراین تمام رویکردهای فکری، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، ادبی، هنری و... که از ایمان و باور به حیوان بودن انسان پیدایش یافته است منحرف، اشتباه و بی‌اعتبار بوده است!

کافیست از لحاظ علمی، فساد اصل و اساسی را روشن کنیم که تمام رویکردهای یادشده بر پایه‌ی آن استوار شده‌اند تا اثبات نماییم که این رویکردها - ی مبتنی بر بنیادی فاسد - امکان ندارد که سالم باشد و محال است که درست باشد.

با این حال به بررسی آن نظرات و رویکردهای منحرف خواهیم پرداخت تا انحراف ذاتی آنها را صرف‌نظر از انحراف بنیادش روشن داریم.

وقتی تفسیر مادی گرایی از تاریخ می گوید: تاریخ جنس بشر، تاریخ جستجوی غذا است از یک امر بدیهی و روشن غافل می ماند طوری که انسان تعجب می کند چگونه به همین راحتی، او را در دام غفلت گرفتار می کنند! از این غافل می ماند که تاریخ تمام حیوانات نیز عبارت است از تاریخ جستجوی غذا. پس به نظرت انسان چرا انسان شده اما حیوان بر حیوان بودن خود باقی مانده است با وجود اینکه هر دوی انسان و حیوان دارای خاستگاه، نیا و تاریخ مشترک هستند؟! چرا انسان، حکومت ها و افکار، عقاید، تمدن ها و کارخانه ها را بنیان نهاده است اگر تاریخ او فقط در جستجوی غذا خلاصه می شود؟! و چرا همانند نیاکان حیوان خویش در دایره ی شکار کردن و شکار شدن باقی نمانده است؟!

آیا این امر بدیهی، شایان توجه نیست؟ آیا چشمان را خیره نمی کند؟!

انسان به دنبال غذا می رود؟ بله این یک حقیقت است و تاریخ او از جستجوی غذا تأثیر می پذیرد؟ بله این هم یک حقیقت است چرا که غذا «جزئی» از زندگانی انسان است و هر جزئی هم حتماً در کل تأثیر می گذارد.

اما اینکه تاریخ انسان فقط تاریخ جستجوی غذا باشد و نظریه ها و علوم بر اساس این مسئله پدید بیایند و دانشمندان، فیلسوفان و اندیشمندان در آن تخصص یابند یکی از عجایب جاهلیت نوین است که با نام علم و معرفت سرپا است!

آیا امکان دارد که مخلوقی به چیزی برسد که برای آن فراهم نیست و امکاناتش را در اختیار ندارد؟

آیا همان طور که هکسلی می گوید رفتار حیوان ثابت نیست که دستخوش تنوع، تغییر و تکامل نمی گردد زیرا حیوان برای چیزی بیش از آنچه هست مهیا نگشته است؟!

آیا رسیدن انسان به ایجاد قوانین، حکومت ها، اندیشه ها، عقاید و تمدن ها بیانگر این است که برای تمام اینها مهیا شده و بر انجام آنها توانا است؟ آیا بیانگر این نیست که انسان از زمان

پیدایش خود - و بخاطر برخوردش با جهان پیرامونش - بذره‌های نخست تمام این امور معنوی در وجودش افشانده شده است؛ بذر درخت ریشه‌داری که از عمق وجودش و از طبیعت آمادگی داشتنش سربرآورده است؟! آیا - حتی اگر هم در جستجوی غذا است - که البته جستجویی همیشگی می‌باشد و تا همین لحظه و تا فرداها متوقف نمی‌گردد بیانگر این نیست که انسان فقط مشغول جستجوی غذا نبوده است زیرا در نفس او، جنبه‌های دیگری هست که آن جنبه‌ها نیز به دنبال غذای خود می‌گردند و نیز بیانگر این است که انسان - هرچند که در جستجوی غذا است همانند حیوانات فقط با معده و شکمش به دنبال غذا نبوده است و حتی با شکم و عقلش به دنبال غذا نبوده است بلکه جستجویش با جنبه‌های «والا تر و مترقی‌تر» دیگری بوده است که او را مثلاً به پختن و تزئین غذایش و حتی نوآوری در ارائه‌ی غذایش رهنمون کرده است؟

آیا ما اشتباه می‌کنیم؟!

و هنگامی که فروید گفت تاریخ بشریت عبارتست از تاریخ انگیزه‌های جنسی‌اش، سپس انگیزه‌های جنسی انسان را به انگیزه‌های حیوان محدود کرد از یک امر بدیهی، ساده و روشن غافل ماند که انسان تعجب می‌کند انسان‌ها چگونه به همین راحتی از آن غافل می‌شوند! فروید از این امر غافل ماند که رفتار جنسی انسان طبیعتاً با رفتار حیوانات متفاوت است.

حتی اگر هم کاملاً تسلیم افسانه‌ی چندش‌آوری شویم که فروید اختراع کرد تا تاریخ بشر را با آن تفسیر کند یعنی تاریخ اعتقادات، افکار، حکومت‌ها، قوانین و تمدن انسان را، حتی اگر تسلیم این افسانه‌ای شویم که هیچ دلیلی ندارد باز همان هم، انسان بودن انسان را برجسته می‌سازد!!

چنانکه فروید گفت: پسران با شهوت جنسی به مادرشان روی آوردند اما پدر خود را مانعی بر سر راهشان دیدند و او را کشتند!

سپس بخاطر کارشان احساس پشیمانی کردند.

بنابراین سوگند خوردند که یادش را گرامی بدارند در نتیجه، عبادت و پرستش سربرآورد!

و دیدند که برای به دست آوردن مادر با هم خواهند جنگید پس تصمیم گرفتند که هیچ یک از آنها به مادر دست نزنند در نتیجه، محرمات «چیزهای حرام» به وجود آمد!!

همچنین تصمیم گرفتند که به جای جنگیدن با هم به همکاری بپردازند در نتیجه، همکاری اجتماعی در زندگانی بشر پیدایش یافت!

بله و - موقتاً - این افسانه‌ی خرافی را می‌پذیریم.

اما چه محتوایی در خودش دارد؟

نخست اینکه آن پسران بخاطر انجام دادن کارشان پشیمان شدند.

بنابراین در عمق وجود بشری و در اولین تاریکی‌های زندگی آنان و پیش از سپیده‌دم تاریخ، در کنار انگیزه‌ی غریزی خالص انسان، ارزش‌های اخلاقی برای کارهای او نیز وجود داشت.

حيوان از کار خودش پشیمان نمی‌شود زیرا او هیچ‌گونه ارزیابی اخلاقی برای کارهایش ندارد و - بجز واکنش کاملاً حسی آن - احساسی هم ندارد که بگوید فلان کار اشتباه است و بهمان کار درست است.

اما آن پسران - آن طور که فروید می‌گوید - از کارشان پشیمان شدند بنابراین در وجود آنان، حسی بود که ارزش اخلاقی به کارها می‌بخشید و قضاوت در مورد آن را به غریزه وا نمی‌گذاشت.

ممکن است که غریزه جوشش کند و بر حس اخلاقی غلبه نماید و آن را ساکت گرداند، بله این امر روی می‌دهد اما بدین معنا نیست که حس اخلاقی وجود ندارد یا از بیرون نفس انسان بر او تحمیل شده است بدون اینکه پشتوانه‌ای در درون داشته باشد...

به هیچ وجه! چرا که حس اخلاقی جزئی ریشه‌دار از وجود انسان است. استعداد فطری از بیرون نفس آدمی رشد می‌یابد یا از بیرون ضعیف می‌گردد ولی همیشه در اعماق فطرت هست هرچند که خود حیوان‌پنداران را خوش نیاید.

دوم: در افسانه‌ی یادشده این هست که پسران تصمیم گرفتند بر خودشان، نوع معینی از عملکرد را حرام کنند که به ادعای فروید، انگیزه‌های غریزی‌شان آنها را به انجامش می‌کشاند...

و انگیزه‌ی این تحریم (حرام کردن) هر چه که بود یک عملکرد انسانی محض است که هیچ ربطی به رفتار حیوانی ندارد زیرا جامعه‌ی گاوها که داروین از آن سخن گفته است هرگز چیزی را در این مورد بر خودشان حرام نکرده‌اند و به میلیاردها گاو که در تاریخ در جنگ برای دستیابی به مادر کشته شده‌اند اهمیتی نمی‌دهند و زخم‌های موجود بر بدن گاو، آن را از ادامه‌ی نبرد تا پایان باز نمی‌دارد که یا به پیروزی‌اش می‌انجامد و یا به نابودی‌اش.

بنابراین در توانایی انسان است که چیزی را بر خودش حرام کند - چون دارای اختیار است و به خاطر منفعت نادیدنی یا محسوس چنین می‌کند - که انواعی از عملکرد غریزی را بر خودش حرام گرداند که حیوان قادر به تحریم آن نیست و همین امر می‌طلبد که در وجودش، توانایی کنترل - یا آن طور که هکسلی گفته است، سرکوب - را داشته باشد و این قدرت نیز - همانطور که هکسلی گفته - بی‌نظیر است و هیچ موجودی بجز انسان آنرا در اختیار ندارد.

سوم: اینکه فرزندان پسر تصمیم گرفتند که با همدیگر همکاری کنند و با یکدیگر نجنگند و این امری است که نیازمند توضیح نمی‌باشد.

هنوز به افسانه‌ی خرافی فروید ایمان نیاورده‌ایم و ابزار ما برای اثبات انسان بودن انسان این نیست که دلیل را از اسطوره‌ها و افسانه‌ها بجوییم آن‌طور که دانشمندان پژوهشگر انجام می‌دهند! زیرا تاریخ واقعی انسان در زمین، غنی و سرشار از دلایلی است که بیانگر انسان بودن انسان می‌باشد بلکه فقط می‌خواهیم بگوییم حتی این افسانه‌ی چندش‌آوری که زشت‌ترین

چهره را برای بشریت به تصویر می کشد در درون مایه اش دربردارنده ی دلیل مبتنی بر انسان بودن انسان است!

دوست داریم در اینجا حقیقتی را تأکید کنیم که نیازی به تأکید بر آن نداشتیم اگر بحث و جدل گسترده ای نبود که میان نظریه های درگیر در اروپا رخ داد و طرف های درگیر را به تندروی شرم آور رساند چنانکه هر طرفی، گوشه ای از مسئله ی یادشده را می گرفت و تا بالاترین حد ممکن بدان می پرداخت.

وقتی ما بر انسان بودن انسان تأکید می کنیم بدان معنا نیست که جنبه ی حیوانی او را منکر می شویم.

به هیچ وجه! چرا که جنبه ی حیوانی در انسان بدون شک موجود است و یک حقیقت می باشد اما جنبه ی انسانی هم موجود است و فقط در عقل، نفس و روح انسان نمود نمی یابد با اینکه آنها جنبه هایی هستند که انسان با آنها از حیوانات متمایز می گردد بلکه همچنین در این نمود پیدا می کند که انسان، نیازها و ضرورت های حیوانی اش را به روش انسان انجام می دهد نه به روش حیوانات.

می خورد و می نوشد، لباس می پوشد و خانه می سازد، نیازهای ضروری اش را برطرف می کند و به ندهای جنسی اش پاسخ می دهد و تمام این کارها را به روش انسان انجام می دهد؛ روشی که انجام نیازهای ضروری را پالوده می سازد و اخلاقیات معینی بدانها می افزاید که از خشونت آن می کاهد و سطح مفهوم «ضرورت و نیاز» را در آن پایین می آورد زیرا آن را رفتار و آدابی می گرداند که دربردارنده ی برتری و اختیار است.

انسان این گونه عمل می کند و در این امر، هر انسانی با دیگری و هر نسلی با دیگری متفاوت است چنانکه هرگاه احساسات پالوده شود و رفتار پاکیزه گردد و ضرورت از چیرگی مطلق خود کنار رود رفتاری پالوده سربرمی آورد که نفس آدمی آنرا برمی گزیند. انسان، مترقی تر از حیوانیت

است و با حیوان بودن فرسنگ‌ها فاصله دارد اما هرگاه انسان به دنیای نیازها و ضرورت‌ها با تمام شدت و خشونت آن سقوط می‌کند طوری که دیگر، شیوه‌ی انجام رفتارش را انتخاب نمی‌کند بلکه آن را با فشار مستقیم غریزه و با روش غریزی برطرف می‌کند به حیوان بودن و به زمین می‌چسبد و نزدیک می‌شود و در واقع به عقب برمی‌گردد یعنی به وحشی‌گری، درنده‌خویی، عقب‌ماندگی و تاریکی.

و احساس انسان به خودش و نگاهش به رفتارش این گونه بوده است تا اینکه به دست «داروین» و «فروید» به جایی رسید که برایش جایز نبود چنین کاری بکند چرا که حیوان است!

در مورد مادی بودن انسان به معنای محدود بودنش در چارچوب حواس و محیط مادی‌اش بایست گفت که این امر - به باور هکسلی - نتیجه‌ی منطقی نظریه‌ی داروین در مورد حیوان بودن انسان می‌باشد چرا که حیوانات محدود به چارچوب حواس خود هستند و از همین روی هم انسان - که یک حیوان است - محدود به محیط مادی و نیز به چیزهایی است که حواس درک می‌کنند و بس!

در این مورد نیز اجازه می‌دهیم دو نفر از خاندان هکسلی به این ادعا و پندار باطل پاسخ دهند هرچند که ملحد هستند اما به این اعتراف نمی‌رسند که انسان توانایی ارتباط با خدا را دارد.

ژولیان هکسلی می‌گوید: «آزمایشاتی همچون آنچه «بن بریل» انجام داده است تا انسان بدون استفاده از حواس، حدس و تخمین بزند و نیز آزمایشاتی که «گیلبرت مورای» پیرامون انتقال افکار و نوشتن زیاد در اوقات مختلف در مورد خوانش افکار و پیشگویی آینده انجام داد بیان می‌دارد که برخی از مردم توانایی شناخت از راه غیرعادی برای درک امور را دارند».

آلدوس هکسلی - که او هم ملحد است و گرچه الحاد کمتری نسبت به برادرش ژولیان دارد - می‌گوید: «ما دیگر راهی جز اعتراف به این امر نداریم که برخی انسان‌ها، مجهز به توانایی برای

شفاف‌سازی و کشف امور ناشناخته به روشی فراتر از چارچوب حواس هستند و اگر هم از راهی بی‌خبر و ناآگاه باشیم که شفاف‌سازی و کشف ناشناخته‌ها بواسطه‌ی آن انجام می‌پذیرد انکار این مسئله از سوی ما را توجیه نمی‌کند زیرا جهل و ناآگاهی ما از راهی را افزایش نمی‌دهد که فرایند درک و یادآوری با آن انجام می‌شود. کدامیک از ما نمی‌تواند بفهمد که معجزه‌ی درک یا یادآوری چگونه صورت می‌پذیرد؟ همچنین ما نمی‌دانیم کشف و شفاف‌سازی ناشناخته‌ها چگونه انجام می‌شود اما با وجود اینها حقیقتی علمی است، سپس در پایان سخنانش، مقاله‌ای از دکتر «راین» یکی از دانشمندان فعال در آن پژوهش‌ها آورده و گفته است: «این حقایق، ما را گام به گام به دنیای دین وارد می‌کند».

ما سخنان این افراد را بدان دلیل بازگو نمی‌کنیم که گستردگی چارچوب انسان و محدود نبودن او به محیط ماده و حواس را برداشت نماییم، به هیچ وجه، زیرا ما نیازی به گواهی علم تجربی «ساینس» در این مورد نداریم و شواهد و دلایل ملموس در زندگانی انسان‌ها، ما را بی‌نیاز می‌کند بلکه آن سخنان را می‌آوریم تا فقط بگوییم: حتی علم مادی‌گرای کافر نیز نتوانسته است انسان را در آن چارچوب و مرزهای تنگی اسیر کند که داروین‌یسم قدیم، بیش از یک قرن، انسان را به آن محدود کرد.

انسان پس از سپری شدن آن برهه‌ی طولانی جاهلیت تاریک که با نام علم، قد علم کرد تعجب می‌کند که بشر چگونه توانست به این عقبگرد و فلاکت برسد و خودش و نیروهایش را منکر شود و بدبخت و بینوا بنیشند در حالی که نیروی پرواز و حرکت را دارد؟! چگونه تمام ابزارهای معرفت و معلومات را به روی خودش می‌بندد و فقط یک ابزار را باقی می‌گذارد؟! زیرا آن ابزار هر اندازه هم گسترده باشد اما ضعیف است و هر اندازه هم فراگیر باشد ولی جزئی است و هر اندازه هم ژرف‌نگر باشد اما نمی‌تواند چیزی بجز ظاهر چیزها را درک کند پس انسان چگونه ارتباطش را با ابرقدرت قطع می‌کند و گوشه‌گیری می‌نماید همان‌طور که کرم‌ها و جانوران مودی کناره می‌گیرند در حالی که - به وسیله‌ی ارتباط با این قدرت - می‌تواند سطح زندگی‌اش

و خودش و ارتباطش با جهان و حیات را گسترش دهد و با هم‌نوع انسانش در فراخ‌ترین چارچوب احساسی و عملی زندگی کند؛ در گستره‌ی محبت متقابل و اعتقاد به خداوند متعال. اما متأسفانه به دنیای حیوانات سقوط کرد؛ سقوطی که علم در آن می‌دمد و شیطان آن را متبرک می‌کند!

انسان موجودی بسیار پیچیده است. شگفت‌انگیز است و بزرگ‌ترین شگفتی در او همان آمیخته‌ی عجیب از خاک زمین و نفخه (دَم) ملکوتی خداوند در روح اوست. «مشتی از خاک زمین که عناصر مادی زمین اعم از آهن، مس، کلسیم، فسفر، اکسیژن و هیدروژن در آن نمود می‌یابد و شهوت‌ها و تمایلات و انگیزه‌های زمین در آن جلوه‌گر می‌شود و نیز نفخه و دَمی از روح خداوند که روح زلال و قادر به تعالی انسان در آن نمود پیدا می‌کند همان‌طور که اراده‌ی ضابطه‌مند و توانایی اختیار و انتخاب کردن در آن جلوه‌گر می‌گردد»^۱، پس انسان مرتکب حماقت می‌شود وقتی آن دو عنصر - که شگفتی قدرت بی‌همتا در ترکیب آن دو نمایانگر می‌شود - را از هم جدا می‌کند و سپس یکی را از خودش دور می‌اندازد تا فقط به یک جنبه بسنده کند آن هم در حالی که همگی را در اختیار دارد؟ و انسان - که نیرویش را به این شکل نابود می‌کند و آن را وسیله‌ای برای رسیدن به اخلاق گسیختگی می‌کند - همزمان از فطرت تمام زندگانی دور می‌شود، در وقتی که برای جستجو در ظواهر زندگی عرق می‌ریزد!

فطرت عمیق زندگی در تمام موجودات زنده - بجز انسان - به ادای «نیاز و ضرورت» از نزدیکترین راه بسنده نمی‌کند - همان‌طور که داروین در حال بررسی جسم موجودات زنده ادعا کرد - بلکه همیشه هدفش «خوب انجام دادن» بوده است و در همان وقت به هدف «درست انجام دادن» نیز توجه داشته است، یعنی اینکه به ضرورت بسنده نمی‌کند بلکه هدفش زیبایی است.

۱. از کتاب «قبسات من الرسول».

آیا گل زیبا، باطراوت، خوشبو و خوش آب و رنگ را دیده‌ای؟

آیا آن را یک ضرورت می‌پنداری؟

گویند: برای اینکه زنبور، جذب آن گردد و عسل از آن تولید شود که هم غذا و هم شفا و درمان برای مردم است و همچنین به لقاح گیاهان کمک می‌کند.

آیا چنین می‌پنداری؟ آیا در مقایسه با زنبور ضروری است که گل دارای آن همه زیبایی باشد؟ به هیچ وجه، چرا که زنبور عسل مخلوقی ساده است و بر گل زیبای نوشکفته و شگفت‌انگیز می‌نشیند همان‌طور که بر روی یک گل با زیبایی عادی می‌نشیند.

بنابراین زیبایی گل، یک ضرورت نیست و تمام اهداف بیولوژیکی می‌تواند در ساده‌ترین گل نیز محقق شود درست همان‌طور که در زیباترین گل تحقق می‌یابد.

آیا طبیعت را دیده‌ای؟

آیا سرخی شگفت‌انگیز شفق و زیبایی خیره‌کننده‌ی سپیده‌دم را دیده‌ای؟

آیا عظمت کوه‌ها را دیده‌ای که بلندایش نفس‌ها را در سینه حبس می‌کند و نهاد آدمی را به لرزه درمی‌آورد؟

آیا دریای بی‌پایان را دیده‌ای که موج می‌زند؟ آن را در شب آرام می‌بینی انگار که صحنه‌ی جنب و جوش طیف‌ها یا اشباح است.

آیا مزه‌ی ماه شبانه را چشیده‌ای؟ و آیا مزه‌ی روشنایی، سایه، طیف‌های سرگردان و پچ‌پچ‌های سحر را چشیده‌ای؟

آیا اینها را ضرورت می‌پنداری؟

ضرورت در کجای موارد یادشده قرار دارد در حالی که زندگانی بدون این زیبایی‌ها هم ممکن و شدنی است!

آیا چهره‌ی فتنه‌انگیز و جذاب برخی انسان‌ها را دیده‌ای؟

آن دو چشم خواب‌آلودی که دنیایی عمیق و پرمعنا از آن بازتاب می‌یابد؛ آن پلک زدن‌های هماهنگ، آن مفهوم گویا و آن روحی که پس آن چهره به خودنمایی می‌پردازد را دیده‌ای؟

آیا آن را ضرورت می‌پنداری؟ چه ضرورتی در آن نهفته است؟

آیا تمام فرایندهای بیولوژیکی اعم از خوردن و نوشیدن و نفس کشیدن در زشت‌ترین و زیباترین چهره‌ها به طور یکسان انجام نمی‌پذیرد؟!

ندای شهوت جنسی نیز همین گونه است. آیا شهوت جنسی صرف‌نظر از زیبایی، در هر مرد و زنی ارضا نمی‌شود؟!

اصلاً این طور نیست و ضرورتی در کار نیست بلکه زیبایی حرف آخر را می‌زند.

یعنی به نیکی انجام دادن رخ‌نمایی می‌کند نه فقط انجام دادن.

این فطرت زندگانی است آن طور که خداوند متعال آفریده است، فطرت طبیعت است.»

این همان فطرتی است که انسان آنرا فراموش کرده است و به دنبال ظواهر محسوس چیزها می‌رود و همراه با آن، خودش را هم به فراموشی سپرده و به دنیای ضرورت‌ها سقوط کرده است چنانکه به انجام ضرورت از نزدیکترین راه بسنده می‌کند و هدفش به خوبی انجام دادن نیست؛ خوب انجام دادنی که دربردارنده‌ی مفهوم پالایش و تعالی است.

تعجبی هم ندارد زیرا هنگامی که انسان از راه خداوند به انحراف و بیراهه می‌رود از فطرت نیز منحرف می‌شود و - پناه بر خدا - در تاریکی و منجلاب گرفتار می‌شود.

این همان داستان حیوان شدن انسان است که از دل نظریه‌ی داروین بیرون آمده است و فرسنگ‌ها از حق فاصله دارد و در منجلاب گمراهی دست و پا می‌زند...

اما مسئله‌ی دومی که از نظریه‌ی داروین سربرآورده است مسئله‌ی تکامل همیشگی است که عنصر ثبات (ثابت بودن چیزها) را منکر می‌شود.

باور تکامل (فرگشت) چیزی جدید برای اندیشه‌ی اروپایی در اواخر قرن‌های هفدهم و هجدهم بود. یک سرگرمی ذهنی بود که دانشمندان میان خودشان در موردش بحث می‌کردند و بدان خو گرفته بودند ولی به باوری «عامه‌پسند» تبدیل نشده بود و به شکل جدی خودش درنیامده بود مگر پس از اینکه نظریه‌ی داروین سربرآورد زیرا در نظریه‌ی داروین، پشتوانه‌ای علمی یافت که قبلاً بدان نیاز داشت؛ پشتوانه‌ای از دل فطرت زندگی! و سپس ذهن و اندیشه‌ی دانشمندان را به صورتی جدی پُر کرد و از همین جا هم به فکر و ذهن توده‌های مردم انتقال یافت، آنها نیز آن را با تمام آلودگی‌اش پذیرفتند و همه چیز بر روی زمین را با آن تفسیر کردند و - بخاطر آلودگی شدید آن - دچار این توهم شدند که تمام زندگانی بدون قاعده و قانون است و تمام جهان هیچ اصل و اساسی ثابتی ندارد!

باور و اندیشه‌ی دینی بویژه در دوران قرون وسطا بر ثابت بودن همه چیز اصرار داشت تا جایی که آن را عقیده‌ای مستحکم بشمار آورد زیرا دین‌مردان (روحانیان) گمان کردند که ثابت بودن آفریدگار (خالق) و ثابت بودن اراده‌ی وی از آفرینش به معنای ثابت بودن تمام مخلوقاتش و همه چیز است و نیز به معنای ثابت بودن انسان و قوانین، عادت‌ها، سنت‌ها و تمام امور پیرامون اوست که به زندگانی‌اش مرتبط است و همان‌طور که پیشتر بیان داشتیم با همین ادعا و گمان، مردمش را فریب داد و باور به ثابت بودن همه چیز را در علوم آن دوران انتشار داد بنابراین باور به فرگشت (تکامل) - پس از اثباتش از سوی علم - شوکی سنگین و شدید به توده‌های

مردم و حتی به دانشمندان بود؛ شوکی که تعادل آنان را به هم ریخت و سبب شد به بیراهه بروند و سرگردان بیابان‌های جهل شوند اما پنداشتند که بر راه درست گام برمی‌دارند!

این رویدادها در قرن نوزدهم اتفاق افتاد.

در حالی که دانشمندان مسلمان ده قرن پیش از آن به صورتی کاملاً روشن میان ثابت بودن خدای خالق و نا ثابت بودن مخلوقاتش تفاوت قائل شدند.

آقای دربر آمریکایی در کتابش با عنوان «کشمکش میان علم و دین» می‌گوید:

«ما در بهت و شگفتی فرو می‌رویم وقتی در تألیفات مسلمانان، نظرات علمی‌ای را می‌بینیم که گمان می‌کردیم از نتایج و تولیدات علمی در عصر حاضر است چنانکه مکتب پیدایش و تکامل موجودات زنده که مکتبی نوین بشمار می‌رود در مدارس آنان تدریس می‌شد و در آن علم به حدی بالاتر از چیزی رسیده بودند که ما اکنون بدان رسیده‌ایم زیرا آن را بر جامدات (موجودات بی‌جان) و معادن نیز تطبیق داده بودند».

همچنین مسلمانان، حس روشنی به تکامل و نا ثابت بودن زندگانی بشری داشتند چنان که ابن‌خلدون در مقدمه‌ی خود - که در حقیقت، اولین جامعه‌شناس به مفهوم علمی نوین است - تکامل جوامع و عوامل مختلفی که در تکامل تأثیرگذار است را توصیف می‌کند و نیز خود فقه اسلامی، اجرای عملی اندیشه‌ی تکامل و نا ثابت بودن بشری است زیرا مأموریت همیشگی آن عبارتست از جستجوی راه‌حل‌های جدیدی که از اصول و روح دین برگرفته شده است تا به رویارویی با مشکلات و نیازهای انسان‌ها بپردازد یا همان‌طور که عمر بن عبدالعزیز رحمته‌الله فرموده است: «به هر اندازه که برای مردم مسائل جدید سربرمی‌آورد احکام جدید نیز پدید می‌آید».

اگر دین‌مردان (روحانیان) در اروپای قرن هفدهم و هجدهم این چنین فهم پخته‌ای داشتند که مسلمانان قرن اول هجری (هفتم میلادی) داشتند پژوهش‌های جدید علم، آن‌ها را شوکه نمی‌کرد و بیزاری بین آنها و علم سربرنمی‌آورد؛ همان بیزاری و تنفری که سرانجام اروپا را به نابودی کشاند.

زندگی انسان‌ها تکامل می‌یابد؟ بله و تمام جهان دستخوش تکامل می‌شود اما آیا این بدان معناست که قواعد ثابتی در این جهان و در زندگانی بشری وجود ندارد؟

سحابی‌ها به ستارگان تکامل می‌یابند و ستارگان در حالی که در حرکت و چرخش هستند تکامل می‌یابند و در نتیجه گرم یا سرد می‌شوند، منبسط یا منقبض می‌گردند و حرکت‌شان تند یا کند می‌شوند اما هیچ یک از این امور بدون قاعده و قانون روی نمی‌دهد و هیچکدام مخالف با قوانین هستی روی نمی‌دهد؛ قوانینی که علم هرگاه ابزارها برایش فراهم می‌شود گوشه‌ای از آن را کشف می‌کند.

انسان نیز دستخوش تکامل می‌گردد و زندگانی‌اش هر روز تغییر می‌کند و هر روز، اتفاق جدیدی روی می‌دهد اما با وجود اینها تابع قوانین است؛ همان قوانینی که بر جهان و بر حیات (زندگانی) حاکم است.

جهان تکامل پیدا می‌کند اما آیا طبیعت و ماهیت آن تغییر می‌کند؟ آیا شکل‌گیری آن از یک انرژی یا مجموعه‌ای از انرژی‌ها تغییر می‌کند؟

به هیچ وجه! هیچ یک از دانشمندان چنین چیزی نگفته است بلکه صورت‌ها و حالت‌هایش تغییر می‌کند ولی جوهر و اصل آن پیوسته بر حالت همیشگی‌اش ثابت می‌ماند.

انسان هم دستخوش تکامل می‌شود اما آیا ماهیت و طبیعت او تغییر می‌کند؟ یا صورت‌ها و حالت‌هایش تغییر می‌یابد ولی جوهر و اصلی که دارد ثابت می‌ماند؟

در مدت‌زمان طولانی و با وجود دگرگونی همیشگی میان صدها شرایط و وضعیت چه چیزی در وجود انسان تغییر می‌کند؟

انقلاب صنعتی، تحولات بزرگی را در مسیر جامعه‌ی اروپایی ایجاد کرده است؛ تحولات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فکری و اخلاقی...

از همین روی مردم در همان ابتدای تغییر و تحول سریع و پیاپی، دچار این توهم شدند که هر چیز جدیدی روی دهد در گذشته، ماندنی نداشته است و در نتیجه این توهم بر آنان چیره شد که آنها مخلوقاتی جدید هستند که هیچ شباهت و ارتباطی میان آنان و مخلوقات پیشین نیست بنابراین هیچ خط ارتباطی‌ای در زندگی انسان‌ها وجود ندارد و هیچ ساختار ثابتی به نام انسان موجود نیست!

و اگر عاقل‌تر از این بودند و دقیق‌تر به ارزیابی امور می‌پرداختند یا اگر اندیشه و باور تکامل برایشان قابل درک بود همان‌طور که در اندیشه و باور اسلامی قابل درک است به این سردرگمی و سرگردانی دچار نمی‌شدند و در این توهم و خیال‌پردازی وحشتناک نمی‌افتادند.

در آن امواج متلاطمی که انقلاب صنعتی پدید آورد چه چیزی در وجود انسان تغییر کرد؟ آیا جستجویش به دنبال غذا یا ارضای شهوت جنسی یا امنیت و یا شهرت تغییر کرده است؟ آیا ترکیب روانی‌اش که دارای انگیزه‌های فطری جوشان و نیروی ضابطه‌مند آگاه یا ناآگاه، قوی یا ضعیف و عمل‌کننده یا بی‌عمل (منفعل) تغییر کرده است؟

آیا گرایش او به بقا و تمایلش به امتداد و توسعه یافتن و گرایش وی به معرفت و شناخت و نیز تمایلش به جاودانگی تغییر کرده است؟!

آیا تمام موارد یادشده اصلاً تغییر کرده یا اینکه صورت‌ها و حالت‌های انسان تغییر نموده و جوهر او پیوسته بدون تغییر باقی مانده است؟

نباید تنوع خواسته‌ها و تنوع شرایط، ما را فریب دهد زیرا صورت‌ها و شکل‌ها است که در واقع تنوع پذیرفته است اما تمایلات اصلی و ترس‌های اصلی تقریباً تغییری نکرده است و این همان وجودی است که انسان نامیده می‌شود.

انسان به غذا تمایل دارد پس با شکار کردن به گوشتی خوشمزه می‌رسد یا از گیاهان زمین می‌خورد یا به صورت پخته و با دست خالی به خوردنش می‌پردازد و یا اینکه آن را بر روی سفره‌ی لاکچری می‌گذارد و همراه با قاشق و چنگال و کارد به آرامی می‌خورد.

چه چیزی تغییر کرد؟ روش انجام دادن (خوردن) یا تمایل نهفته به غذا خوردن؟

همچنین انسان به شهوت جنسی تمایل دارد پس آن را همچون حیوانات در جنگل ارضا می‌کند یا با سرعت و یا به کندی و با تغییر حالت‌های مختلف، آن را ارضا می‌کند و یا در تاریکی و با روشن کردن شمع ارضا می‌کند و یا در سایه‌ی شریعت و قانون به ارضایش می‌پردازد اما چه چیزی تغییر کرد؟ روش انجام دادن یا تمایل نهفته به شهوت جنسی؟

و نیز انسان به مسکن تمایل دارد بنابراین کلبه‌ای از تنه‌ها و شاخه‌های درختان در جنگل می‌سازد و یا در روستا، خانه‌ای کوچک از گل یا آجر می‌سازد و در شهر، ساختمانی مجهز به مدرن‌ترین و نوین‌ترین ابزارها می‌سازد. چه چیزی تغییر کرد؟ آیا تمایل به خانه داشتن تغییر کرد یا شکل و روش خانه‌سازی تغییر کرد؟

انسان به پوشیدن لباس برای خوشتیپ شدن و جلوگیری از ناملایمات هوا و دیگر دلایل تمایل دارد بنابراین در جنگل، لباسی از پوست حیوانات و در بیابان، لباسی از نخ و در سرما و یخبندان، لباسی از پشم حیوانات و در شهر، لباسی از بافت‌های خوش آب و رنگ می‌پوشد، چه چیزی تغییر کرد؟ آیا تمایل به پوشیدن لباس تغییر کرد یا شکل‌ها و صورت‌ها تغییر کرد؟!

و انسان به ابزارهای راحتی تمایل دارد پس یکبار زیراندازی از برگ درختان می‌سازد و باری دیگر از پر پرندگان و یا از پشم بافته‌شده .. چه چیزی تغییر کرد؟ آیا تمایل به راحتی تغییر کرد و یا ابزارها و شکل‌ها تغییر کرد؟

انسان از مرگ می‌ترسد. از مرگ در جنگل و در روستا و در شهر و در خشکی و در دریا و در آسمان می‌ترسد و احساسات مختلف، نیرنگ‌های مختلف و احتیاط‌های مختلف برایش به کار می‌گیرد.

چه چیزی تغییر کرد؟ ترس ریشه‌دار در انسان یا جلوه‌ها و شکل‌های ترس؟

مرد با همسرش بگومگو می‌کند به این دلیل که همسرش نوشیدنی برایش حاضر نکرده تا بنوشد یا به این دلیل با او بگومگو می‌کند که همسرش اصرار دارد سگ ملوس خودش را در تخت‌خواب کنارش بیاورد یا چونکه همسرش بدون اجازه‌ی او به هر جا که می‌خواهد می‌رود، آیا چیزی که تغییر کرده ظاهر امر است یا این مسئله‌ی همیشگی تغییر کرده است که کدامیک از زن و مرد صاحب ریاست و چیرگی است؟ و البته کشتی نیز نمی‌تواند دو کدخدا داشته باشد! انسان بخاطر گذران زندگی رنج می‌کشد چنانکه در جنگل با شکار رنج می‌کشد و در صنعت با کار کردن رنج می‌کشد. چه چیزی تغییر کرد؟ جلوه‌های رنج کشیدن یا وظیفه‌ای که گریزی از آن ندارد؟

و دهها و صدها نمونه‌ی دیگر از احساسات، افکار و کارها هست که می‌توان ارائه کرد.

در انسان، عنصر ثابتی هست که شرایطش و زندگی‌اش بر روی زمین هر اندازه هم تغییر کند آن عنصر دستخوش تغییر نمی‌شود زیرا با حقایقی ازلی پیوند دارد که تغییر بدان راه نمی‌یابد و البته در کنار آن عنصر ثابت، عنصر متغیری نیز هست یا این طور بگوییم: صورت‌های متغیری از اصل و جوهر ثابت و حالت‌های تکامل‌پذیری برای وجود دائمی، اما تغییر و تکامل آنها، انسان را از انسان بودنش خارج نمی‌کند و حتی یک لحظه از وجود دائمی‌اش جدا نمی‌سازد و دلایلش

هم یکپارچگی و پیوستگی نفس انسانی است و اینکه شامل تمام چیزهایی است که انسان دربردارد.

حقایقی ازلی در شکل‌گیری انسان دخیل هستند:

اینکه برگرفته از اراده‌ی خداوند جلّال است: **{وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً}** «و زمانی که پروردگارت به ملائکه فرمود: من در زمین جانشینی می‌آفرینم».

و اینکه همه‌ی انسان‌ها از یک نفس (آدم) پدید آمده‌اند: **{يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ}** «ای مردم از پروردگارتان بپرهیزید؛ پروردگاری که شما را از یک انسان آفرید».

و اینکه از جنس نفس انسانی، «همسر» آفریده شده که کامل‌کننده‌ی آن است و با آن انس و سازگاری می‌گیرد: **{خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا}** «شما را از یک نفس (انسان) بیافرید و (سپس) همسرش را از همان نفس آفرید» **{وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً}** «و یکی از نشانه‌های خدا این است که از جنس خودتان، همسرانی را برایتان بیافرید تا در کنار آنان بیارامید و در میان شما و آنها مهر و محبت انداخت».

و اینکه از آن نخستین نفس و همسرش (آدم و حوا)، تمامی انسان‌ها و قبایل و ملت‌ها پدیدار و پراکنده شده‌اند: **{خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً}** «شما را از یک نفس (انسان) بیافرید و (سپس) همسرش را از همان نفس آفرید و از آن دو نفر، مردان و زنان فراوانی منتشر ساخت» **{يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ}** «ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریده‌ایم

و شما را تیره تیره و قبیله قبیله نموده‌ایم تا همدیگر را بشناسید. بی‌گمان گرامی‌ترین شما در نزد خداوند متقی‌ترین شما است».

و اینکه انسان، مشتی از گل زمین و دمی از روح خداوند است؛ مشتی از گل زمین که عناصر مادی زمین اعم از آهن، مس، کلسیم، فسفر، اکسیژن و هیدروژن در آن نمود می‌یابد و شهوت‌ها و تمایلات و انگیزه‌های زمین در آن جلوه‌گر می‌شود و نیز دمی از روح خداوند است که روح شفاف انسان که قادر به تعالی است در آن نمود پیدا می‌کند همچنان که نمایانگر اراده‌ی ضابطه‌مند و توانایی انتخاب است: **{وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ}** «و ما انسان را از عصاره‌ای از گل آفریده‌ایم» **{فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ}** «پس آنگاه که او را آراسته و پیراسته کردم و از روح خودم در او دمیدم در برابرش به سجده افتید» **{وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا (۷) فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا (۸) قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا (۹) وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا}** «و سوگند به نفس آدمی و به آن که او را ساخته و پرداخته کرده است. سپس به او گناه و تقوا را الهام کرده است. کسی رستگار و کامیاب می‌گردد که نفس خویشتن را پاکیزه دارد و بپیراید. کسی ناامید و ناکام می‌گردد که نفس خویشتن را (در میان کفر و شرک) بیوشاند و (به گناهان) بیالاید».

موارد یادشده، عنصرهایی ثابت هستند که جلوه‌های زندگی هر اندازه هم تغییر کنند تغییر بدان‌ها راه نمی‌یابد.

و البته در کنار آن عنصر ثابت، عنصر متغیری نیز هست یا این طور بگوییم: صورت‌های متغیری از اصل و جوهر ثابت و حالت‌های تکامل‌پذیری برای وجود دائمی، اما تغییر و تکامل آنها، انسان را از انسان بودنش خارج نمی‌کند و حتی یک لحظه از وجود دائمی‌اش جدا نمی‌سازد و دلیلش هم یکپارچگی و پیوستگی نفس انسانی است و اینکه شامل تمام چیزهایی است که انسان دربردارد.

حقایق ازلی یادشده، حقایق دیگری را به دنبال دارد که همانند آنها جاودان، همیشگی و تغییرناپذیر شده است.

پی آیند آنها این است که مردم - با فطرت‌شان تا وقتی که سالم باشد - عظمت و بزرگی خداوند را در مقایسه با گمشده‌ی خود حس می‌کنند در نتیجه به عبادت و پرستش او می‌پردازند و در زندگی از او کمک و مدد می‌جویند.

پی آیند دیگرش این است که زن و شوهر - که خداوند آنان را از یک نفس آفریده است - احساس شوق و وابستگی به همدیگر کنند و حس نمایند که وجود آن دو فقط با اتحاد، محبت و مهربانی متقابل ایشان کامل می‌گردد.

پی آیند بعدی این است که مردم - وقتی باطن و نفس‌هایشان پاک و شفاف گردید - احساس برادری به هم‌نوع انسان داشته باشند زیرا همگی آنان از یک نفس و دارای یک پیوند مشترک هستند پس باید در خیر و خوبی با همدیگر همکاری و مشارکت نمایند.

اینها عنصرهایی دائمی هستند زیرا بر بنیادهایی دائمی تکیه دارند و اینها همان بنیادهایی هستند که عقیده بر پایه‌ی آنها استوار می‌گردد و مبنای اخلاق می‌شود.

اعتقاد به خداوند، عنصری ثابت در نفس بشری است؛ عنصری که در دل فطرت ریشه دارد و بشریت را به سوی خالق و آفریدگارش رهنمون می‌شود هرچند که بدان توجه هم نکند اما انحرافی که روی می‌دهد انحراف در شیوه‌ی تصور کردن خداوند است نه انحراف از ایمان و باور به این امر که یک نیروی خالق و توانا وجود دارد که جهان، حیات و انسان را آفریده است.^۱

۱. کسانی که به وجود خالق (آفریدگار) هیچ ایمانی ندارند گروهی شاذ و اندک هستند که حسابی برایشان نمی‌شود.

مأموریت همیشگی پیامبران نیز هدایت کردن بشریت به همان تصور حق و حقیقی است که احساسات درست، رفتار نیکو و شایسته و نظام‌مندی مناسب از آن سرچشمه می‌گیرد.

اعتقاد و باور به خداوند تکامل نیافته است آن‌طور که تفسیر مادی‌گرایی از تاریخ یا دیگر پژوهش‌های اجتماعی‌ای که در دو قرن اخیر سربرآورده ادعا می‌کنند. پرستش (عبادت) پدر، پرستش توت‌م و پرستش بت‌ها نیز بخاطر تکامل اعتقاد به خدا نبوده که سرانجام به توحید و یکتاپرستی رسیده است بلکه عبارتند از تکامل انحراف انسان‌ها از اعتقاد درست در قرن‌های مختلف، و بر اساس تاریخ می‌توان گفت که درست نیست بشریت، زنجیره‌ای منظم از اعتقادات و باورهای گمراهانه را پشت سر گذاشته و سرانجام به توحید و یکتاپرستی رسیده است بلکه از تاریخ ثابت است که بشریت، دوره‌هایی از هدایت و گمراهی و یکتاپرستی و چندخدایپرستی و پرستش خدای حقیقی و خدایان ساخته‌ی زمینی را از سرگذرانده است.

تمام تکامل و تحول بشری، زیانی به آن عنصر ثابت در جوهر جهان و وجود انسان نمی‌زند مگر هنگامی که از نگرش درست به انحراف می‌رود و حتی در این هنگام نیز تکامل، شکل را در برمی‌گیرد نه اساس و بنیاد آن را.

در تمام زندگانی بشریت - با وجود شرایط مختلف آن و اوضاع در حال تکاملش - فقط دو وضعیت در رویارویی با هم قرار دارد که عبارت است از هدایت در تصور و یا گمراهی در تصور .. عقیده‌ی راست و مستقیم یا عقیده‌ی منحرف از راه درست.

و انسان - با وجود شرایط مختلف و اوضاع در حال تکاملش فقط همان دو راه را پیش روی خود دارد؛ فرقی هم نمی‌کند در شهرها زندگی می‌کند یا ساکن جنگل‌ها است.

بنابراین بشریت در بین دو مرحله‌ی پیاپی و متضاد قرار دارد: یا هدایت و یا گمراهی.

اما مراحل‌ی که تفسیر مادی‌گرایی از تاریخ بیان می‌دارد و این توهم را با آن می‌پراکند که یک خط رو به بالا در زندگانی بشریت وجود دارد؛ یک خط همیشه رو به بالا که همیشه به سمت

جلو حرکت می‌کند، چنین مراحل فقط ظاهر را ترسیم می‌کند و به اعماق وارد نمی‌شود زیرا تکامل مادی زندگانی بشری را به تصویر می‌کشد اما تصویری از حقیقت زندگانی بشری ارائه نمی‌کند.

همیشه یک خط رو به بالا هست که همان خط «علم» می‌باشد زیرا طبیعت و ماهیت آن این گونه است. چنانکه هر گامی که برمی‌دارد به برداشتن گام بعدی می‌انجامد که بزرگتر از آن است اما خط «روانی» این گونه نیست زیرا همیشه رو به بالا حرکت نمی‌کند و در یک خط مستقیم پیش نمی‌رود بلکه بالا و پایین می‌شود و گاهی راست می‌رود و گاهی هم کج می‌شود و در طول تاریخ، هم بر هدایت حرکت می‌کند و هم بر گمراهی: {لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (۴) ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ} «ما انسان را در بهترین شکل و زیباترین سیما آفریده‌ایم. سپس او را به میان پست‌ترین پست‌ها برمی‌گردانیم». مدار این «تکامل» یا تغییر نیز اعتقاد منحرف یا اعتقاد درست است و به احساس انسان به خودش برمی‌گردد و آگاهی‌اش به نیروهای مختلفی که با آن حرکت می‌کند و نیز به نگاهش به زندگانی برمی‌گردد.

اما تکامل مادی‌ای که روی می‌دهد و تکامل اقتصادی و تکامل علمی و... که روی می‌دهد همگی اثراتی موقت را در نفس بشری پدید می‌آورد سپس طولی نمی‌کشد که تأثیرشان از بین می‌رود و نفس آدمی به آن عادت می‌کند و ساختار داخلی‌اش که بر او حکم می‌کند بدان خو می‌گیرد همچنان که بدن به داروی جدید عادت می‌کند و تأثیرش پس از مدتی از دست می‌رود و دیگر تأثیری بر بدن نخواهد ماند.

بلکه تغییر حقیقی همان چیزی است که از درون نفس می‌آید؛ از افکار و احساساتش، از نگاهش به خودش و به پیرامونش، از تعیین نمودن وظیفه، مأموریت و اهدافش و از ارزیابی نقش او و مرکزی که در آن هست.

این همان تغییر حقیقی است نه ماشین یا هواپیما و یا الاغ!



معیار تمدن و معیار تکامل، تولیدات مادی‌ای نیست که عقل بشری می‌سازد و علوم و دانش - هایی نیست که بدان رهنمون می‌شود بلکه تمدن عبارت است از روش تأثیرپذیری انسان از تمام موارد یادشده و میزان بالا و پایین شدن او در معیار «انسان بودن» که با معیار «حیوانات» تفاوت دارد.

معیار پیشرفت یا پسرفت انسان عبارت است از میزان استفاده‌اش از مزیت‌هایی که به واسطه‌ی آنها از حیوانات متمایز می‌گردد - و در نتیجه عبارت است از میزان دوری‌اش از حیوان بودن و بالا رفتنش در مساحتی که مزیت‌های ویژه‌ی انسانی‌اش برایش تولید می‌کند و همان طور که ژولیان هکسلی گفته است اگر ابزارها از ویژگی‌هایی باشد که انسان‌ها با آنها متمایز می‌گردد بازهم همان طور که هکسلی گفته است تنها مزیت او نیست و از سایر وجود انسانی‌اش هم جدا نیست از همین روی هم - به تنهایی - صلاحیت ندارد معیاری برای تمدن باشد و معیاری برای پیشرفت انسان به شمار برود مگر اینکه با مزیت‌های انسانی دیگر ارتباط داشته باشد و آنها را به سمت جلو پیش ببرد.

معیار حقیقی برای بزرگی انسان در دستگاه رادیو یا تلویزیون خلاصه نمی‌شود و یا ماشینی نیست که سوار می‌شود و ماشین لباسشویی نمی‌باشد و یا بمبی نیست که زندگی بر روی زمین را به نابودی می‌کشد بلکه تأثیر تمام موارد یادشده بر احساسات و عواطف و ساختار روانی او به طور کلی است چنانکه اگر به باور و اندیشه‌ای گسترده‌تر و فراگیرتر پیرامون انسان بودن برسد و به اندیشه و باوری بزرگتر و والاتر پیرامون زندگی برسد در این صورت، انسان حقیقتاً با تمامی آن ابزارها به پیشرفت و ترقی دست یافته است اما اگر احساساتش به دایره‌ی تنگ و کوچک خودبینی و خودپسندی محدود گردد و سبب شود که به لذت‌های افسارگسیخته‌ی جسمی روی بیاورد بنابراین بشریت با وجود زرق و برق زندگی نوینی که چشم‌ها را می‌رباید به قهقرا و فلاکت درافتاده است.

دلیل ما برای چنین سخنانی چیست؟ دلیل برای اثبات اینکه معیار پیشرفت بشری، مادیات نیست و حتی پیشرفت علمی و ابزارهای تولید نیست اروپای قرن بیستم و بیست و یکم است.

اروپای دو قرن اخیر به نوک قله‌ی علم و دانش، نیروی مادی و انبوه بی‌پایان تولید رسیده است طوری که بشریت از زمان پیدایش خود تا به امروزمانندی برای آن ندیده است.

همچنین اروپای دو قرن اخیر به سطحی از سقوط اخلاقی و معنوی رسیده است که بشریت در جاهلیت قدیم و جدید خود، بدتر از این را ندیده است.

هنگامی که «برتراند راسل» فیلسوف انگلیسی معاصر گفت که سروری مرد سفید به پایان رسیده است این را به آن دلیل نگفت که مرد سفید از علم و دانش تهی شده است یا پیشرفت مادی‌اش ته کشیده است و یا از صعود پیاپی در دنیای تولید متوقف شده است بلکه آن را به این دلیل بر زبان آورد که مرد سفید از درون تهی گشته است؛ از عقیده‌ی نیکو و درست تهی شده است، از روح تهی گشته است، از اخلاق به مفهوم انسانی گسترده‌اش تهی شده است نه به مفهوم فایده‌گرایی تنگ و محدود آن که غرب در عصر کنونی به کار می‌برد.

و اگر پیشرفت علمی یا تولید مادی و یا دیگر چیزهای موجود بیرون از نفس آدمی دارای تأثیر حتمی در اصلاح نفس و روان بشری بود بایست که غرب امروزی به قله‌ی والای انسانیت در تمامی میدان‌های رفتار بشری می‌رسید و این چهره‌ی زشت و اخمو که غرب به جهان معاصر می‌نمایاند دیده نمی‌شد که در تبعیض نژادی، استعمار، بی‌بندوباری اخلاقی، قهقرای روحی‌روانی، درگیری ناجوانمردانه بر سر توسعه‌طلبی، تصاحب کردن اجباری کرامت انسانی و ترس‌کننده‌ای نبودیم که جهان از وحشت جنگ و نابودی در آن زندگی می‌کند.

چه مسخره و زشت است دروغ بزرگی که گفته است امروزه هواپیما سراسر جهان را به یکدیگر نزدیک ساخته است بنابراین مردم احساس نزدیکی مکانی، یکی بودن انسان‌ها و لزوم همکاری

میان بشریت پیدا کرده‌اند! یا چنان که گفته‌اند جهان کوچکتر از آن شده که بر سرش کشمکش کرد!!

این دروغ بزرگ چه مسخره و زشت است! آیا مردم در حالی که سخن می‌گویند به پیرامون خود نگاه نمی‌کنند؟! آیا صلح و آشتی است که بر دنیای امروز حکم‌فرمایی می‌کند پس از آنکه هواپیما و موشک، همه جایش را به هم نزدیک کرد؟! یا شاهد درگیری و کشمکش وحشتناکی هستیم که نمونه‌اش در تاریخ روی نداده است!؟

بنابراین احساسات درونی اصل ماجرا است نه هواپیما و موشک.

از همین روی، عقاید و باورها سنگین‌ترین چیز در زندگی بشری هستند زیرا محرّکی است که نفس آدمی را از درون به حرکت درمی‌آورد و انسان را به انجام انواع مختلف کارها، انواع رفتارها و انواع وجدانیات جهت‌دهی می‌کند.

تمدن‌های مادی بنیاد بسیاری در تاریخ بشری از بین رفته‌اند یا اثرات‌شان خشک و بی‌روح باقی مانده است اما اعتقادات و باورها ماندگار گشته‌اند آن هم با تمام انحرافات و تحریفاتی که گریبانگیر آنها شده است، با وجود تمام چیزهایی که تصورات بشری فاسد را آلود کرده باقی مانده است و آخرین پناهگاه و چراغ روشنی‌بخش تاریکی‌ها شده است.

اخلاق نیز مسئله‌ای ثابت است.

زیرا اخلاق - از یک طرف - اجرای واقعی و عملی عقیده است و - از طرف دیگر - روش برخورد انسان با خودش و با مردم است و پیوندهای ازلی ثابتی که گذر تاریخ، آن را تغییر نمی‌دهد بر آنها حاکم است، اموری بر آن حاکم است از جمله اینکه انسان از مشتی گل زمین و دمی از

روح خداوند شکل گرفته است، اینکه مردم از یک نفس پیدایش یافته‌اند و جفت او نیز از آن نفس آفریده شده است و ملت‌ها، قبایل و نسل‌ها از همان دو نفر پدیدار و پراکنده گشته‌اند.

این یک مسئله‌ی تاریخی است که رویدادهای تاریخ به هر اندازه دستخوش تغییر گردد تغییر نمی‌پذیرد چنانکه انسان هر اندازه هم موشک، هواپیما، یخچال، ماشین لباسشویی، مغز الکترونیکی و دستگاه‌های اتمی اختراع کند باز هم نمی‌تواند حقیقت وجودی خود را تغییر دهد و قادر به تغییر این حقیقت نیست که همگی مردم از یک اصل و خاستگاه هستند و از یک نفس پیدایش یافته‌اند.

اخلاق از این حقیقت ریشه گرفته است و از اختراعات انسانی توسعه یافته است و از محیط کشاورزی، صنعتی یا اتمی به وجود نیامده است و خلاصه اینکه از یک عنصر تغییرپذیر (متغیر) پیدایش نیافته است بلکه از عنصر ثابت وجود انسانی پدید آمده است و از پی‌آندهایی که وجود انسانی‌اش بر دوش او نهاده است بنابراین دارای بنیادی ثابت است هرچند که ظاهر آن از عوامل تغییرپذیر (متغیر) تأثیر گرفته باشد.

همان‌طور که انسان از عقیده‌ی درست به انحراف می‌رود از اخلاق نیز منحرف می‌شود اما این امر - آن گونه که آقایان بزرگوار دانشمند در غرب می‌فهمند! - بدان معنا نیست که اخلاق، هیچ پایه و اساس ثابتی ندارد بلکه فقط به این معناست که مردم هنگامی که فطرت‌شان فاسد می‌گردد از بنیاد و اساس ثابت منحرف می‌شوند و راه راست را گم می‌کنند.

بیایید ناچاراً فرض کنیم که انسان، مسیر اخلاق درست را فقط در برهه‌های زمانی نادر و انگشت‌شماری در زندگانی بشر پیموده است، با این حال چنین چیزی اصلاً به این معنا نیست که اخلاق یک ارزش متغیر است که هیچ پایه و اساس ثابتی ندارد بلکه فقط بدان معناست که انسانیت همیشه در انحراف به سر می‌برد و همیشه نیازمند اصلاح است.

بیماری‌های جسمی همیشه در تمام دوران‌های تاریخ انتشار داشته است و به ندرت پیش آمده که کسی، یک یا چند بار در طول زندگی‌اش قبلاً به بیماری مبتلا نشود، حال آیا این بدان معناست که هیچ معیاری برای سلامتی وجود ندارد و بنیادها و قواعدی برای سنجش این امر یافت نمی‌شود؟

بیماری‌های اخلاقی نیز همین گونه هستند زیرا همیشه در طول تمام دوره‌های تاریخ انتشار داشته است و به ندرت پیش آمده که کسی، یک یا چند بار در طول زندگی‌اش به آن مبتلا نشده باشد ولی این بدان معنا نیست که هیچ معیاری برای سلامت روانی وجود ندارد و بنیادها و قواعدی برای سنجش آن یافت نمی‌شود.

البته معیار در این مسئله کاملاً روشن است زیرا انسان - همان‌طور که ژولیان هکسلی گفته است - انسان است و کاملاً از حیوانات متمایز و متفاوت است، از همین روی برایش شایسته است که وجود انسانی متمایز و منحصر به فردش را تحقق بخشد و به سمت و سوی زندگی حیوانات منحرف نشود.

بازهم - همان‌طور که هکسلی گفته است - از جمله مزیت‌های انسانی، کنترل، اراده و آزادی انتخاب میان انگیزه‌ها و تسلیم نشدن مطلق در برابر فشار غریزه است، اینها همان مزیت‌های انسانی است که وی را از حیوانات متمایز می‌سازد پس اگر آنها را به کار گیرد یک انسان بزرگوار و با اخلاق است و اگر از آنها منحرف شود به منجلاب درمی‌افتد و در مسیر اشتباه قرار می‌گیرد حتی اگر هزار سال هم آن مسیر اشتباه را بپیماید و تا زمانی که در وجودش - همان‌طور که علم می‌گوید - توان عملی کردن و محقق ساختن مزیت‌های انسانی‌اش را دارد.

اما همین محاسبه‌ی ساده، دانشمندان را در اروپا مات و مبهوت کرده و آنها را از فهمیدن ناتوان گردانده است چون که به حیوان بودن انسان ایمان آورده‌اند زیرا حیوان - در واقع - معیارهای ثابتی در اختیار ندارد و معیاری برای اخلاق هم ندارد!

اما چه بسا مسئله‌ی سنت‌ها اندکی متفاوت باشد ولی تفاوت در حقیقت آنها زیاد نیست.

سنت‌ها انعطاف بیشتری از بنیادها و قواعد اخلاق دارند چرا که اجرای رفتاری باور اخلاقی بشمار می‌روند و قالب‌های رفتار، بسیار گوناگون می‌باشند هرچند که دارای بنیادها و اهداف یکسانی باشند بنابراین سنت‌ها - در ظاهر - مقید به قالب‌های ثابتی نیستند و در طول تاریخ، بسیار تغییر می‌کنند.

سنت‌ها ذاتاً زیان‌بار نیستند و مشکلی بشمار نمی‌روند که نیازمند راه‌حل باشند بلکه چیزی که همیشه ضرررسان است بیرون رفتن سنت‌ها از دایره‌ی بنیادهای اخلاقی و مقررات عقیده و ایمان به خداوند است.

پسر جوان برای خواستگاری دختر پیشقدم می‌شود، سپس مهریه را صد ضربه شلاق تعیین می‌کند که در سکوت آن را تحمل کند یا صد گاو که به خانواده‌ی دختر پرداخت می‌کند یا هزار سکه و یا اینکه هر دو خانواده در پرداخت هزینه‌ها مشارکت کنند و جهیزیه را خود پسر فراهم می‌کند یا خانواده‌ی عروس آن را فراهم می‌کنند یا خود عروس و داماد به همدیگر قول می‌دهند جهیزیه را با هم آماده سازند. تمام این سنت‌ها تغییر می‌کنند و تغییرشان هم مشکلی ندارد بلکه اشکال زمانی است که سنت‌های یادشده از دایره‌ی خود ازدواج بیرون بروند و به حدّ فحشا و یا نوعی از فحشا برسند...

و مادر نیز عهده‌دار موضوع خواستگاری می‌شود یا زن خواستگاری‌کننده عهده‌دارش می‌گردد یا پسر خودش اقدام به خواستگاری می‌کند. تمامی اینها سنت‌هایی هستند که تغییر می‌کنند و اشکالی هم در تغییر کردنشان نیست بلکه اشکال زمانی است که خواستگاری در کار نباشد بلکه یک دیت (ملاقات) برای لذت‌جویی به شیوه‌ی حیوانات باشد.

خانواده از پدربزرگ و مادربزرگ، پدر و مادرها، فرزندان و نوه‌ها شکل می‌گیرد همانند هرمی که پیایی گسترده‌تر می‌شود یا به شوهر، همسر و فرزندان محدود می‌شود و سرپرست‌ها نیز در خانه یا از راه دور به مدیریت خانواده می‌پردازند و مادر با نصیحت کردن دخالت می‌کند یا می‌گذارد زن و شوهر خودشان به تفاهم برسند، تمامی اینها سنت‌هایی هستند که تغییر می‌کنند و اشکالی هم در تغییر کردن آنها نیست بلکه اشکال زمانی روی می‌دهد که پیوندهای خانواده به دلایل عاطفی یا دلایل اقتصادی یا سازماندهی ناکارآمد حکومت یا هر دلیل دیگری از هم بگسلد.

بنابراین سنت‌ها - با وجود انعطاف‌شان - از بنیادهای ثابت در وجود بشری یعنی عقیده و اخلاق جدا نیستند و گرنه به انحرافی تبدیل می‌شوند که به نتایج حتمی و ناگوارش می‌انجامد هرچند که عرف جامعه آن را پذیرفته باشد و در توجیه آن، هزاران کتاب نوشته شده باشد!!

این داستان تکامل در شکل معقول آن است که واقعیت نیز آن را تأیید می‌کند نه در شکل دیوانه‌وارش که مردم اروپا را در دوران معاصر به فتنه انداخت.

یک جوهر ثابت و صورت‌های متغیر (تغییرپذیر) در جهان، زندگی و انسان هست و تغییر همیشگی که از بنیادها و قواعد ثابت بهره نمی‌برد و انسان را از قید و بند خودش رها نمی‌کند سبب می‌شود که انسان، زمین را به فساد بکشانند و به باتلاق حیوان بودن بیندازد، سپس بگوید در حال تکامل است و رو به جلو حرکت می‌کند!!

در مورد «حتمی بودن» تکامل هم بایست گفت که از زمان مطرح کردنش تا کنون، فتنه‌ای افسارگسیخته بوده است!

بارزترین مورد این حتمی بودن هم در تفسیر مادی‌گرایانه از تاریخ نهفته است که مراحل حتمی بودن تکامل را تعیین می‌کند و صراحتاً می‌گوید که هیچ ارتباطی با اراده‌ی انسان ندارد!

حتی کسانی که در اروپا به طور کامل به تفسیر مادی‌گرایانه باور ندارند - و البته بسیار اندک هستند - اما به حتمی بودن تکامل باور دارند زیرا بخاطر تعداد اندک‌شان ضعیف هستند و نیز به این خاطر که از ایستادن در برابر جامعه ناتوان هستند و هم در برابر تکامل «حتمی‌ای» که از تغییر شرایط و اوضاع به وجود می‌آید.

یعنی هر دو گروه به حذف انسان بودن از انسان باور دارند!

داروین‌یسم به طور مستقیم، سبب باور به حتمی بودن تکامل بوده است زیرا خطی معین را برای تکامل ترسیم کرده و سپس گفته است که این موجود زنده نمی‌تواند از فشار تکامل بر خودش بگریزد و حتماً پذیرای شرایط محیط پیرامونش می‌باشد و محیط است که راه را برایش ترسیم می‌کند.

تفسیر مادی‌گرایی از تاریخ، حتمی بودن تکامل را به محدوده‌ی انسان - به عنوان یکی از انواع حیوانات - منتقل کرده و آن را بر تمام انواع فعالیت فردی و اجتماعی‌اش مطابقت داده است و گفته که یگانه تفسیر علمی درست است!

و این گونه می‌بینیم که این مسئله از حیوان‌پنداری انسان سرچشمه گرفته است!

کافی است به سخنان ژولیان هکسلی برگردیم تا به ادعاهای تفسیر مادی‌گرایانه از تاریخ پاسخ دهیم چنانکه هکسلی به هنگام سخن از بی‌نظیر بودن انسان می‌گوید: «سرانجام ثابت شد که انسان در میان حیوانات در حال تکامل، بی‌نظیر و بی‌مانند است»، باز می‌گوید: «انسان ویژگی دیگر بیولوژی‌ای دارد که عبارتست از بی‌نظیر بودن تاریخ تکامل او»، همچنین می‌گوید: «انسان در رفتارش دارای آزادی نسبی است، یعنی در دادن و گرفتن به صورت یکسان آزاد است (اختیار دارد)»، باز هم می‌گوید: «انسان به صورتی تکامل پیدا کرده است که او را قادر می‌سازد

از برخی گونه‌های رقیب و از به بردگی گرفتن گونه‌های دیگر و از اصلاح حالت‌های طبیعی و بیولوژی در بیشتر بخش‌های خشک کره‌ی زمین رهایی یابد».

یعنی اینکه انسان یک نیروی فعال و تأثیرگذار و مثبت است نه یک نیروی منفی و ناکارآمد.

کافی است که به این سخنان برگردیم تا به باورمندان به حتمی بودن تکامل بشری پاسخ دهیم؛ همان حتمی بودنی که صراحتاً می‌گوید: انسان توان تصرف و دخالت در چیزی ندارد و در رویدادهایی که بر سرش می‌آید اراده‌ای از خود ندارد!

ولی ما به همین بسنده نمی‌کنیم و گامی دیگر را در مسیر خود برمی‌داریم.

تفسیر مادی‌گرایانه از تاریخ و حتمی بودن تکامل می‌تواند حقیقت باشد؟! می‌تواند حقیقتی باشد که در واقعیت بشری و در تاریخ دور و دراز انسان نمود داشته باشد اما فقط در یک حالت حقیقت باشد! آن هم وقتی که انسان «انتخاب کند» که وجودش را لغو کند و خودش را به رویدادها واگذارد! در این هنگام است که قدرتی مثبت و تأثیرگذار نمی‌باشد و هیچ وزنی ندارد و حسابی برایش باز نمی‌شود و در این هنگام یک کمیت ناکارآمد و بی‌تأثیر می‌شود که همه چیز در کار و بارش دخالت می‌کند ولی او در هیچ چیزی دخالت نمی‌کند و تأثیری در هیچ چیزی ندارد!

این اتفاق برخی اوقات روی می‌دهد و در دو قرن اخیر در اروپا رخ داد چنانکه با هیچ یک از موج‌های فساد مقابله نکرد بلکه خودش را برای آن موج فساد وا گذاشت در نتیجه، مرد سفید سرانجام غرق شد!

اما فقط غرور و تکبر اروپایی است که تمام تاریخ بشری را تفسیر می‌کند از جمله آنچه در یک قرن و نیم اخیر در اروپا روی داد. در برهه‌ی عقب‌گرد و انحطاط، هر اتفاقی در اروپا روی داد به اینجا رسید که اروپا از سلطه‌ی ستمکارانه‌ی کلیسا بیرون برود و خودش را تسلیم شیطان کند.

حال به جای دیگری از زمین و موقعیت دیگری از تاریخ می‌رویم.

به صدر اسلام منتقل می‌شویم.

کدام نیروی مادی و کدام تغییرات در روش‌های تولید در جزیره‌العرب یا در سراسر جهان سبب شد که - به صورتی حتمی - به ظهور محمد بن عبدالله ﷺ بینجامد تا به این اسلام دعوت کند و به این دین جدید مژده دهد؟

می‌گویند که عرب‌ها در جزیره‌العرب به مرحله‌ی قبیله‌گرایی پایان داده بودند و چشم به امت‌گرایی دوخته بودند بنابراین ظهور محمد ﷺ امری طبیعی و سازگار با طبیعت رویدادها و پاسخگوی حتمی بودن تکامل بود!!

با وجود فرافکنی مسخره‌ای که در این گفته هست اما فعلا آن را می‌پذیریم تا ببینیم امکان دارد؟!

از قبیله به امت؟ آیا معقول است؟

اما آیا اسلام، دین عرب‌ها بوده است؟!

چطور امکان‌پذیر است در حالی که در مکه و پیش از رفتن به مدینه و قبل از پایه‌گذاری حکومت اسلامی و پیش از گرد آمدن پیروان و قبل از انباشت نیروهای مادی و قدرت اجرایی و حتی پیش از اینکه فقط چند نفر انگشت‌شمار آواره و تحت تعقیب، به او ایمان بیاورد درباره‌ی قرآن می‌فرمود: **{وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ}** «قرآن بجز پند و اندرز برای جهانیان نیست» که در سوره‌ی قلم آمده و از نخستین آیات نازل‌شده‌ی قرآن کریم است. البته در سوره‌ی مکی «سبأ» به صورت صریح‌تری بیان شده است که می‌فرماید: **{وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا}** «ما تو را برای همه‌ی مردمان فرستاده‌ایم تا مژده‌رسان و بیم‌دهنده باشی» و همچنین این آیه‌ی

مکی «أعراف» که می‌فرماید: {قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا} «به مردم بگو: من فرستاده‌ی خداوند به سوی همه‌ی شما هستم».

سپس آیا اسلام، دین عرب‌ها بوده است در حالی که پیامبر اسلام ﷺ می‌فرماید: «مردم همانند دندان‌های شانه با هم برابر هستند و هیچ شخص عربی جز به وسیله‌ی تقوا بر غیرعربی برتری ندارد»؟

آیا این دعوتی برای شکل‌دهی یک امت عربی است یا دعوتی به سوی تمام انسان‌ها از همان گام نخست است؟

و ای شیفتگان تفسیر مادی‌گرایانه از تاریخ آیا اینها بیانگر حتمی بودن تاریخی است در حالی که از قبیله‌گرایی به سوی انسان‌گرایی در چند سال روی داده است؟

امت‌ها از قبایل تشکیل می‌شوند اما آیا همین امر، نظام‌های فکری، اعتقادی، اجتماعی و اقتصادی را اصلاح می‌کند و از نو می‌سازد آن هم بدون هیچ تغییر مادی و بدون تغییر و تحولی در روش‌های تولید؟

منطق محیط (جغرافیا) همان منطقی نبوده که اسلام آنرا آورده است بلکه نبرد میان منطق محیط و منطق اسلام بسیار طولانی بوده است تا اینکه عقیده‌ی نوظهور اسلام با قدرت خود و عناصر چیره‌گرش غلبه پیدا کرد و منطق محیط (جغرافیا) را شکست داد و از درون همگان زدود.

منطق محیط، زن را تحقیر می‌کرد و در جایگاهی همانند حیوانات قرار می‌داد که گاهی زنده به گور می‌شد و گاهی هم زنده گذاشته می‌شد اما همگان از آمدنش اندوهگین و خشمگین بودند و در زمان دختر بودن خوار و ذلیل می‌شد و زمانی که همسر مردی بود همانند وسایل

و اشیاء به مالکیت دیگران درمی آمد و خود زن از این وضعیت خشمگین نمی شد و کسی هم نبود که وضعیت او همچون سایر مردها شود نه در جزیره العرب و نه در هیچ جایی از جهان.

اما اسلام از راه رسید و گفت: **{مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً}** «هر کس اعم از مرد و زن کار شایسته انجام دهد و مؤمن باشد زندگی پاکیزه و خوشایندی به او می بخشیم» **{فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ}** «پس پروردگارشان دعای آنان را پذیرفت و پاسخشان داد که من عمل هیچ کسی از شما اعم از مرد و زن را تباه نخواهم کرد. شما از همدیگر هستید».

بازهم گفت: **{وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ}** «به نیکی با زنان معاشرت کنید» و برای این خوبی کردن هم قواعد، قانون گذاری ها و ارشاداتی قرار داد.

اسلام آمد تا به زن - در کنار برابری در انسانیت با مرد و برابری با او در نزد خداوند - حق مالکیت و حق تصرف بدهد: **{لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ}** «برای مردان و برای زنان از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود به جای می گذارند سهمی هست» **{لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ}** «مردان نصیبی دارند از آنچه به دست می آورند و زنان هم نصیبی دارند از آنچه به دست می آورند»، و این حقی است که حتی فرانسه هم تا قرن بیستم به زنان خود نداده بود.

منطق محیط (جغرافیا) منطق غلبه ی صاحب قدرت است نه صاحب حق، و تغییر و تحول عرب ها به یک امت - به روشی حتمی - امکان نداشت این منطق را تغییر دهد. اصلاً چه تعداد امت هستند که این منطق تا این لحظه در این قرن سبب برتری و سرامدی آنها شده است؟!

اسلام آمد و به هر صاحب حقی حقش را داد آن هم صرفاً بدین خاطر که انسان است نه اینکه صاحب قدرت، نفوذ یا سلطه است حتی اگر هم مسلمان نباشد و تا زمانی که در جامعه‌ی اسلامی زندگی می‌کند اینگونه است و نه آیه در سوره‌ی «نساء» نازل شده است تا مردی یهودی را تبرئه کند که به ناحق متهم شد و افرادی از مدینه که دارای قوم و قبیله و قدرت بودند برای متهم کردنش توطئه نمودند در حالی که آن یهودی هیچ یآوری نداشت.^۱

منطق و دلیل محیط (جغرافیا) بزرگداشت و احترام به رئیس قبیله بود - یا پادشاه وقتی که امت شکل می‌گیرد - آن هم چنان احترامی که از او یک خدا می‌ساخت و از کارهایی که انجام می‌داد پرسیده نمی‌شد و البته این منطق تمام جهان با حاکمانش در آن دوران بود اما اسلام، آگاهی سیاسی را در این امت به اندازه‌ای رساند که فردی از عوام مسلمانان به با ابهت‌ترین و قاطع‌ترین خلیفه در تاریخ اسلام یعنی عمر بن خطاب رضی الله عنه می‌گوید: «به خدا قسم اگر در تو کجی‌ای ببینیم با تیزی شمشیر، آن را راست می‌گردانیم!» سپس اسلام با عمر رضی الله عنه که حاکم است کاری می‌کند که از آن سخنِ ظاهراً گستاخانه خشمگین نمی‌شود بلکه برای گفتنش توسط مسلمانان خداوند را شکر و ستایش می‌کند!

منطق محیط (جغرافیا) سبب می‌شد که بخشش مشهور عرب‌ها به استقبال از سوارکاران و گردهمایی فخر و روشانه بین قبایل محدود می‌گردید اما دلسوزی و مهربانی به افراد فقیر و بینوا که برگرفته از سرچشمه‌ی انسانی محض باشد و هدف آن، شهوت، فخر و فروشی یا تظاهر نباشد امری کمیاب در آن محیط بوده است ولی اسلام آمد و پافشاری بسیار زیادی کرد تا به افراد فقیر و بینوا «حق‌شان» را از مال خداوند ببخشد، آنان را بزرگداشت کند، برایشان دلسوزی و مهربانی نماید و جویای احوالشان باشد تا جایی که همین را به رسول خدا صلی الله علیه و آله امر نمود در حالی که اصلاً نیازی به آن نداشت: **{ فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ (۹) وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ }** «یتیم را

۱. سوره‌ی نساء آیات ۱۰۵ تا ۱۱۳ اشاره به آن یهودی تبرئه‌شده دارد.

خوار و زبون مدار و گدا را با خشونت مردان»، بلکه امر نمودن به پیامبر ﷺ برای اعلام اهمیت این موضوع است و اینکه انجام آن واجب است.

منطق محیط (جغرافیا) و منطق تمام جهان آن دوران، برده را در جایگاهی قرار می‌داد که به جایگاه حیوانات نزدیک بود چنانکه به ذلت کشیده می‌شد، شکنجه می‌گردید و بدون هیچ حساب و کتابی به قتل می‌رسید اما اسلام آمد و دخترعمه‌ی رسول خدا ﷺ را به ازدواج زید که یکی از غلامان بود درآورد و همین زید را فرماندهی ارتش اسلام کرد که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دو وزیر و خلیفه‌ی رسول خدا از سربازان آن بودند.

پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ فرموده‌اند: «هر کس برده‌ای را بکشد او را می‌کشیم و هر کس برده‌ای را مثله کند او را مثله می‌کنیم». این اخلاق والا به این دلیل نبود که کسی خواستار چنین احترام و بزرگداشتی برای بردگان شده بود و به این دلیل هم نبود که وضعیت اقتصادی یا روابط تولید یا ابزارهای تولید ذره‌ای تغییر کرده باشد!

منطق محیط (جغرافیا) به مالکیت فردی رها از هر قید و بندی باور داشت که تابع هیچ قانونی نبود...

اما اسلام آمد و این مالکیت را با نظامی سازماندهی کرد که جهان به هیچ یک از بخش‌های آن دست نیافت و فقط در این دوران بدان رسید آن هم پس از آنکه با جهنم فئودالیسم و سرمایه‌داری سوخت و جهنم را چشید. اسلام آمد و گفت که مال، مال خداوند است و جمع در آن وکیل هستند و هر فردی از آن استفاده می‌کند که آن را سزاوار ادای حق خود و به کارگیری نیکوی آن می‌سازد ولی اگر حماقت کند یا حقش را ادا نکند به جمع مسلمانان که اولین صاحب حق در آن هستند برمی‌گردد، سپس بر شیوه‌ی تقسیم آن تصریح می‌کند: {کَيَّ لَا يَكُونُ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ} «تا که اموال تنها در میان افراد ثروتمند شما دست به دست نگردد».

و صدها مورد دیگر از منطق محیط (جغرافیا) وجود داشت که اسلام آمد و آن منطق را لغو و باطل کرد و منطق دیگری به جای آن قرار داد که بسیار با آن فاصله داشت و با محیط شبه جزیره عربستان و تمام محیط‌های آن دوران بیگانه بود و گفته‌هایش را مبانی و اصولی «آرمانی» قرار نداد که در هر صورت معلق باشد بلکه آن را به صورت واقعیتی محسوس درآورد که در انسان‌هایی نمود می‌یابد که بر روی زمین راه می‌روند اما دل‌هایشان به سمت آسمان رهسپار است!

این امر چگونه روی داد؟ کدام حتمی بودن تاریخی و کدام تفسیر مادی گرایانه‌ای می‌تواند این رویداد عجیب را در تاریخ انسان‌ها تفسیر کند؟!

فقط یک چیز می‌تواند آن را تفسیر کند.

وقتی که انسان به صورتی درست به خداوند متعال ایمان می‌آورد و عقیده‌ای سالم و درست، قلبش را آباد می‌کند چنین شگفتی‌هایی را می‌سازد.

انسان وقتی که به خداوند متعال ایمان می‌آورد بزرگترین قدرت بر روی زمین است چرا که در این هنگام نیرویی جهت‌دهنده می‌شود و به نیروی تأثیرگذار و شکست‌ناپذیر بر روی زمین تبدیل می‌گردد - به اذن خداوند - زیرا خلیفه و جانشین خداوند است.

خداوند متعال به مردم می‌فرماید: **{وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ}** «و آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است همه را از جانب خود، مسخر شما ساخته است».

خداوند متعال همه چیز را برای انسان‌ها مسخر نموده است بنابراین به اذن خداوند برایشان مسخر شده است، یعنی انسان‌ها نیروی تأثیرگذاری هستند که توان تصرف در امور را دارند و نیروی ناکارآمدی نیستند که همه چیز در کار و بارشان دخالت و تصرف کند و در هیچ چیزی تصرف نمی‌کنند.

این همان وضعیت حقیقی انسان است و جایگاه شایسته‌ی اوست؛ همان جایگاهی که سزاوار خلیفه و جانشین بودن خداوند در زمین است.

هنگامی که انسان به مسیر درست خود روی می‌آورد و جایگاه حقیقی‌اش را می‌شناسد دیگر تابع و تسلیم عوامل تأثیرگذار نمی‌ماند که همیشه از آنها تأثیر می‌گرفت و تأثیری بر چیزی نمی‌گذاشت بلکه نیرویی مثبت و تأثیرگذار می‌شود که - دست کم - با نیروهای مادی واکنش نشان می‌دهد و حتی می‌توان گفت بر آنها غلبه می‌کند و مسخر خودش می‌گرداند.

و تنها نیروهای مادی نیستند که اسلام، انسان را از جنبه‌های منفی آن برای وی و جنبه‌های مثبت و تأثیرگذار او بر آن نیروها آگاه می‌سازد و جهت‌دهی می‌کند بلکه جهت‌دهی اسلام، اوضاع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فکر و روحی و خلاصه تمام امور بشری را در برمی‌گیرد.

{إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ} «خداوند حال و وضع هیچ قوم و ملتی را تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنها اوضاع خودشان را تغییر دهند».

اراده‌ی خداوند متعال این گونه برای انسان خواسته است که بیانگر بزرگواری خداوند به اوست که انسان‌ها ابزارهای کار و عمل در زمین و همچنین ابزارهای تغییر باشند چنانکه انسان است که کار و عمل می‌کند، به تولید می‌پردازد، قوانین و حکومت‌ها را ایجاد می‌کند و اوضاع و شرایط را ارزیابی می‌نماید و انسان است که واقعیت را تغییر می‌دهد و تغییر نیز اراده‌ی خداوند متعال است و البته خداوند ناتوان از این نیست که اوضاع قوم و ملیتی را تغییر دهد بدون اینکه آنان خودشان را تغییر دهند زیرا آسمان‌ها، زمین و هر آنچه در آنهاست ملک اوست و خداوند چیره بر بندگان و مخلوقاتش است و تنها ذاتی است که هر چه بخواهد و هر طور بخواهد در همه‌ی مخلوقات به تصرف می‌پردازد اما این چنین خواسته است که انسان عضوی مثبت و تأثیرگذار در زندگانی باشد و تغییر در زمین به اراده‌ی انسان گره بخورد و بواسطه‌ی او باشد و

از طریق او انجام شود و این اراده‌ی تغییر هم با تمام وجودش اعم از کار و فکر و احساس او درآمیخته باشد.

چه بزرگداشتی بالاتر و بزرگتر از این هست؟

با این وجود، انسان، دین‌گریز و فطرت‌ستیز می‌شود و خودش را در جایگاه حیوانات و حتی جمادات (موجودات بی‌جان) قرار می‌دهد و خودش را به رویدادها وامی‌گذارد تا مسیرش را برای او ترسیم کند نه اینکه خودش مسیر رویدادها را ترسیم نماید.

انسان زمانی چنین کاری می‌کند که به خداوند متعال ایمان نمی‌آورد و حقیقت خودش را نمی‌شناسد و بدان باور پیدا نمی‌کند.

اما هنگامی که به خداوند ایمان می‌آورد و به خودباوری می‌رسد حتمی بودن تکامل، او را اسیر نمی‌کند و تسلیم تفسیر مادی‌گرایانه از تاریخ نمی‌شود و هیچ‌گونه تفسیری بجز تفسیر انسانی کامل را نمی‌پذیرد که انسان را در جایگاه موجودی جهت‌دهنده، تأثیرگذار و بارآده قرار می‌دهد.

اگر اروپا به خداوند ﷻ ایمان می‌آورد و به انسان بودن انسان باور پیدا می‌کرد نمی‌گذاشت که رویدادها به آن شکل پیش می‌رفت و دیدگاه و رویکرد دیگری داشت و در وجودش این توانایی را می‌یافت که بر سر راه شوم «حتمی بودن» بایستد که اخلاقش را به فنا داد و جامعه‌اش را متلاشی کرد و اگر به خداوند ایمان می‌آورد انقلاب صنعتی یا جنگ یا دیگر رویدادها نمی‌توانست بدنش را به آن شکل خشونت‌بار و وحشیانه‌ای تکه‌پاره کند که ویرانی و فلاکت را گریبانگیر خود اروپا و سایر دنیا کند.

هر چه که پیش آمد اما این داستانی است که با فروپاشی اخلاق و سنت‌ها پایان یافت و موارد یادشده همان «رویدادهایی» است که دست‌کم، فروپاشی مدنظر را تفسیر می‌کند.

ولی ما چه؟ چه ربطی به ما دارد؟! چه رویدادهایی در زندگانی ما رخ داد که فروپاشی‌ای را می‌تواند توجیه کند که از آن رنج می‌بریم؟ یا دست‌کم چگونه فروپاشی موجود در میان ما را تفسیر می‌کند؟ چه عاملی ما را به این فروپاشی کشاند غیر از بندگی‌مان برای غرب استعمارگر که در تار و پود وجودمان نفوذ کرد؛ غرب استعمارگری که آمد تا دین، اخلاق و سنت‌هایمان را به نابودی بکشد تا خودش از سروری و حکمرانی بر ما لذت ببرد؟!

آیا دلیل حقیقی دیگری هست که به این همه سستی، بی‌اخلاقی، بی‌ارادگی، پست‌همتی و سقوط ما بینجامد؟

آیا دلیل دیگری هست؟ پس باید روراست باشیم!

باید روراست باشیم!

باید با خودمان در مورد حقیقت موضع گیری مان در قبال دین، اخلاق و سنت ها روراست باشیم که چرا از واقعیت فرار می کنیم و سرهای خود را در شن فرو می بریم؟

چرا خودمان را فریب می دهیم و گمراه می کنیم و به دروغ چنگ می زنیم؟ یا چرا عمداً دروغ می گوئیم و دیگران را گمراه می کنیم و فریب می دهیم؟

پس باید با خودمان روراست باشیم.

آیا دلایلی «توجیه پذیر» برای بی بندوباری اخلاقی ای که امروزه انجام می دهیم وجود دارد؟! یا به عبارت دیگر، آیا دلایلی «توجیه پذیر» برای رهایی و گسیختگی از قیدوبندها وجود دارد؟!

اروپا به دلایل زیادی که پیشتر بیان داشتیم دچار بی بندوباری اخلاقی شد در حالی که آن دلایل، بی بندوباری اخلاقی را توجیه نمی کند و مشروعیت به آن نمی بخشد و از جنایت سقوط حیوانی ای نمی کاهد که اروپا امروزه انجام می دهد بلکه فقط چرایی روی دادن آن بی بندوباری اخلاقی را تفسیر می کند.

اما چرا ما دچار بی بندوباری اخلاقی شدیم؟

رویدادهایی که ما را به این بی بندوباری اخلاقی کشاند کدامند؟

آیا ما کلیسا داشتیم که در خواب و بیداری مان با مالیات های سنگین به تعقیب مان بپردازد و آیا ما تسلیم ذلت بار دین مردان (روحانیان) می باشیم؟ آیا کلیسا افکار ما را از این تحریم می کند که در مورد کروی بودن زمین یا مرکز بودن انسان در جهان و عدالت اجتماعی یا رژیم ها و قوانین سیاسی بیندیشیم؟ یا مشغول به علوم عملی همچون پزشکی، اخترشناسی، شیمی،

گیاه‌شناسی و حیوان‌شناسی شویم یا بکوشیم سراسر زمین را در جستجوی رزق و روزی بگردیم؟

آیا ما دارای افکاری دینی هستیم که باور به توسعه و تکامل در جهان، زندگانی و انسان را رد می‌کند تا هرگاه باور به تکامل علمی، ما را در شوک فرو ببرد دین را کنار بگذاریم و با پیشرفت و تکامل علم همراه شویم؟

آیا در تمام تاریخ دینی ما، دشمنی میان دین و علم همانند چیزی که در اروپا در گرفت وجود دارد یا در نهاد درونی ما، تنفر بین انسان و خدا وجود دارد آن‌طور که در نهاد اروپاییان در افسانه‌ی «پرومیوس» آتش‌دزد^۱ هست؟

و اگر اروپا به هر دلیلی، به حیوان بودن انسان ایمان آورد شرق با روحانیت اصیل خود، باورهای ریشه‌دارش و اصالتش در میدان انسان بودن که به ده‌ها هزار سال برمی‌گردد؛ از آن زمانی که آفتاب دین ابراهیم بر او تابید می‌تواند که - در یکی از برهه‌های عمرش - به حیوان بودن انسان ایمان بیاورد؟!

و اگر اروپا از فلسفه‌ی آرمانی پرواز کرده در هیپروت یا موجود در خلأ به فلسفه‌ی مادی‌گرایی محض منتقل شد که فقط به آنچه حواس آدمی درک می‌کند ایمان آورد و این باورش یک واکنش منطقی به رویدادهای آن هنگام بود و واکنشی به اوضاع فاسدی بود که فلسفه‌ی ذهنی و غیرواقعی آن هنگام گذاشت بگنجد، بو کند و کرم بزند در حالی که خود آن فلسفه در برج شیشه‌ای‌اش به دنبال ماورای ماده و ماورای طبیعت می‌گشت اما آیا در تاریخ اسلامی، آن رویارویی دشمنانه بین آرمان‌گرایی و فلسفه‌ی مادی‌گرایی و بین روح و جسم و بین دیدنی و

۱. افسانه‌ای متعلق به یونان باستان است که نمایانگر درگیری میان انسان‌ها و خدایان بر سر آتش مقدس یا معرفت است. انسان‌ها آتش مقدس را دزدیدند و خدایان نیز آنها را مجازات دردناکی کردند و با وجود اینکه افسانه است اما عمیقاً در درون ناخودآگاه اروپاییان نفوذ کرده است و به احساس حقیقی آنها به خدا شکل داده است چنانکه رابطه‌ی تنفر و درگیری میان آنها با خدا ایجاد کرده است نه رابطه‌ی عشق و محبت!

نادیدنی روی داد؟ یا آن دو عنصر در اندیشه و باور اسلامی از همان آغاز با هم ترکیب یافت و کاری کرد که مردم در زمین زندگی می‌کردند در حالی که دل‌هایشان روی به آسمان داشت، عمل و تلاش می‌کردند، به جهاد می‌پرداختند، دست به آبادانی می‌زدند، استنباط و برداشت علمی می‌نمودند، می‌خوردند، ازدواج می‌کردند، تمام نیازها و خواسته‌های زمین را با ثبات، استواری و قدرت برآورده می‌کردند و در همین وقت، دل‌هایشان به خداوند وابسته بود و چشم دل به رضایت وی داشتند و برای حساب و کتاب روز آخرت می‌کوشیدند و بهره‌ی خودشان از زمین را نیز فراموش نمی‌کردند.

آیا در زندگی‌مان این اتفاق افتاده که کارخانه‌ها کارگران شوریده بر ستم کارخانه‌داران را با استخدام زنان در تنگنا گذاشتند و سپس به زنان، نصف دستمزد مردان را دادند همان‌طور که در اروپا روی دارد و به همین دلیل هم زن به پا خاست و خواستار برابری در دستمزدها شد؟! و آیا در تمام تاریخ ما چنین اتفاقی افتاده است که به زنان، نصف دستمزدی که به خاطر رنج و زحمت در کارخانه و فروشگاه یا مزرعه^۱ سزاوار آن هستند را به خاطر زن بودنشان داده باشیم؟! آیا در تاریخ قدیم و جدید ما اتفاق افتاده است که به زنان معلم، حقوقی کمتر از حقوق معلمان مرد داده باشیم چنانکه انگلستان تا همین لحظه نیز این کار را می‌کند به این بهانه که زن برای بارداری، زایمان و شیردهی مرخصی می‌گیرد در حالی که مرد، چنین مرخصی-هایی نمی‌گیرد؟! و آیا معیارهای پست و غیرانسانی غرب در برابر معیارهای انسانی خالصی که حس شرق همیشه در چنین اموری از آن موج می‌زند یارای ایستادن داشته و دارد؟

آیا در میان ما جنگ ویرانگری همچون جنگ جهانی اول و دوم روی داده که میلیون‌ها جوان را به نابودی کشانده باشد، سپس دین ما ازدواج مردان زنده‌مانده از جنگ را با بیش از یک زن

۱. زن فقط نصف مرد را در ارث می‌گیرد یعنی مالی که زن برایش زحمتی نکشیده است و حکمت این تقسیم کردن در آنست که مرد از مال ارث، مکلف به هزینه کردن برای خانواده‌اش است در حالی که زن مکلف به این کار نیست. دستمزد کار هم هیچ ربطی به مسئله‌ی ارث و میراث ندارد.

ممنوع کرده باشد در نتیجه دختران، سهم پاک خود از مراقبت و نیاز ضروری جنسی را نیافته باشند و زیر فشار این شرایط ناگوار به فساد کشیده شده باشند؟!

آیا در میان ما، انتقال یکباره از کشاورزی به صنعت روی داد و کارگران را ناچار به رفتن از روستاها به شهرها کرد بدون اینکه فرصت فکر کردن، انتقال خانواده‌ها و استقرار وضعیت به آنان بدهد در نتیجه، فساد پسران و دختران جوان در شهر از آن پدید آمد؟!

اما چه؟!

در تاریخ دور و دراز ما چه موردی از موارد یادشده روی داد تا «به صورت منطقی» به بی‌اخلاقی و بی‌بندوباری بینجامد؟!

آیا هیچ یک از موارد یادشده روی داد؟! آیا چیزی بجز استعمار شرق به دست اروپا روی داد؟! استعماری که فقط با سربازانش سرزمین‌ها را به استعمار دریاورد بلکه دل‌ها و روح‌ها و احساسات و اندیشه‌ها را نیز به بند استعمار کشید.

پس بیاید روراست باشیم و بگوییم که ما همانند بردگان یا میمون‌ها از غرب استعمارگر تقلید می‌کنیم.

آیا ما مردم و نویسندگان و اندیشمندان، ذهنیت روشنی از جامعه‌ای که می‌خواهیم داریم؟! از افکار، احساسات، اخلاق و سنت‌هایش؟! آیا ذهنیت روشنی از این داریم که کدام سنت‌ها می‌باید باقی بماند و کدام‌ها بایست نیست و نابود شوند؟

آیا ذهنیتی از شکل و شیوه‌ای داریم که می‌خواهیم پسران و دختران جوانمان بر آن باشند؟! از اینکه آنان در بی‌بندوباری‌شان تا کجا پیش می‌روند و چه عاملی، متوقف‌شان می‌کند؟! یا چه عواملی مانع آنها می‌شود؟

آیا دختر به هر جایی می‌رود؟ آیا دوست‌پسر برای خودش می‌گیرد؟ آیا خانواده‌اش از دوست‌پسرش خبر پیدا می‌کنند؟ یا به طور پنهانی دوست‌پسر می‌گیرد؟ و آیا خانواده وقتی بفهمند خشمگین می‌شوند؟ یا چشم‌پوشی می‌کنند انگار که چیزی نمی‌دانند؟ و یا حتی از دوست‌پسرش استقبال می‌کنند؟!!

آیا دختر با خواستگارش تک و تنها به سینما، تئاتر و پارک می‌روند یا به جایی که کسی نمی‌داند؟ یا اینکه یکی از اعضای خانواده همراه آنها است؟ و وظیفه‌ی آن یک نفر عضو همراه دقیقاً چیست؟

آیا دختر با لباسی از خانه بیرون می‌رود که دوست دارد؟ خودش پارچه‌اش را انتخاب می‌کند و هر طور که بخواهد دوختش را برمی‌گزیند که سینه یا باسن یا پاهایش را نمایان کند؟ یا که خانواده بر پوشش او نظارت دارند و چگونگی لباس و دوخت آن را برایش انتخاب می‌کنند؟

وقتی که دختر از خانه بیرون می‌رود آیا خانواده از او می‌پرسند به کجا می‌رود؟ یا اینکه بیرون رفتنش را جزو مسائل شخصی‌اش می‌دانند که خانواده حق دخالت در آن را ندارد؟ و آیا خانواده از دور یا نزدیک مراقب او هستند یا اینکه افسار را به دست او می‌دهند؟

و اگر دختر دیروقت به خانه برگردد از او می‌پرسند کجا بوده است؟ یا اینکه دیر آمدن نیز حق اوست و در آن آزاد است؟!

و آیا اگر بگوید: با همکار خانم خودم حرف می‌زدم این مسئله تأیید می‌شود و درباره‌اش بحثی صورت نمی‌گیرد؟ و اگر بحث شود به چه شیوه‌ای می‌باشد؟ با مدارا و نرمش یا تفاهم آشکار یا با تهدیدی که بیانگر تسلط خانواده و توانایی مجازات کردن آن است؟

و اگر - شرایط اقتصادی بر سر راه دختر قرار نگیرد - تا چه اندازه و تا چه زمانی به تحصیل ادامه می‌دهد؟ و هدف او از تحصیل و علم‌آموزی چیست؟ فقط و فقط دستیابی به شغل یا

اینکه شاغل شدن برای رسیدن به شوهر یا شغل پیدا کردن برای دستیابی به آزادی و مستقل شدن خودش؟

از طرف دیگر، آیا پسر هم هر کاری می‌تواند بکند؟ آیا می‌تواند دوست‌دختر بگیرد و خواسته‌های جنسی‌اش را با او برطرف کند؟ و آیا این کار را آشکارا و جلوی چشم خانواده و همه انجام می‌دهد یا اینکه پنهانی انجامش می‌دهد؟ و واکنش خانواده وقتی از موضوع باخبر شوند چیست؟ و چه نوع رفتار و برخوردی از خود نشان می‌دهند یا اصلاً توجهی نشان می‌دهند؟!

واکنش پسر در خانواده نسبت به پدرش چیست؟ آیا به او احترام می‌گذارد به این معنا که از دستوراتش اطاعت کند یا احترامش به او بر اساس هم‌خانه بودن است و بس؟ یا به پدرش احترام نمی‌گذارد؟ یا واکنش او بی‌طرفانه خواهد بود؟ یعنی نه توهین می‌کند نه احترام می‌گذارد؟

و آیا پسر برای خودش دست به خواستگاری می‌زند یا با واسطه کردن کسی خواستگاری می‌کند؟

و با چه کسی ازدواج می‌کند؟ با دختری ازدواج می‌کند که او را در بازار یا در سینما و پارک دیده و با او آشنا شده است؟ یا با دختری که همکار او در سر کارش یا در محل تدریس است؟ یا دختری است که اصلاً او را نمی‌شناسد؟

شرط‌های پسر برای برای انتخاب همسر چیست؟ و چگونه می‌داند که آن دختر، شرط‌هایش را دارد؟ آیا او را همراهی می‌کند؟ دوستی با او دارد و وقتش را با او می‌گذراند و اگر مورد رضایت و پسند او باشد برای خواستگاریش پا پیش می‌گذارد یا فقط یک دوستی پاک با او دارد؟ آن پاکی به چه میزان است؟ آیا بوسیدن و در آغوش گرفتن جزو پاکی می‌باشد یا جزو فساد بشمار می‌رود؟ و پسر چه واکنشی دارد وقتی می‌فهمد که دختر - قبل از اینکه در دوست گرفتن متخصص شود - با چند پسر دیگر دوست بوده است و همین وقتی که اکنون با او

می‌گذارند را نیز قبلاً با آنها سپری کرده است؟ آیا این مسئله را به عنوان واقعیت می‌پذیرد یا سرش را در شن فرو می‌برد یا منفعل می‌شود؟ و چگونه عشق آن دختر به خودش را امتحان می‌کند؟ آیا زمانی آن را عشق و محبت بشمار می‌آورد که خودش را در اختیار پسر قرار می‌دهد یا وقتی که از این کار دست می‌کشد؟ و اندازه‌ی نزدیک شدن او به دختر چقدر است در حالی که پسر تصمیم دارد آن دختر همسرش باشد؟ و وقتی دختر به خواسته‌اش تن می‌دهد پسر چه نظری به او پیدا می‌کند؟

و پس از اینکه ازدواج می‌کنند تکلیف دوست‌پسرها یا دوست‌دخترهای قدیمی آنها چه می‌شود؟ آیا از دوستی آنها دست می‌کشند و همدیگر را وامی‌دارند از آنها دست بکشند؟ یا در جامعه با هم روبرو می‌شوند؟

و آیا دختر از دوستان شوهرش در خانه استقبال می‌کند؟ آیا در حضور او یا در نبود او از آنها استقبال می‌کند یا فقط در نبود او اینگونه است؟ و چه ضمانتی وجود دارد؟

البته صدها و هزاران مثال دیگر وجود دارد. حال آیا ما - ملت، نویسندگان و اندیشمندان - ذهنیتی روشن و هدفی ترسیم‌شده پیرامون آن داریم؟ یا اینکه مسئله و نتیجه را به دست شرایط می‌سپاریم؟

پس باید روراست باشیم و باید بگوییم که ما هنوز ذهنیتی روشن پیرامون آن برنگرفته‌ایم و بدون هدفی ترسیم‌شده داریم زندگی می‌کنیم.

آیا ما ملتی پایبند هستیم؟ یا ملتی بی‌قید و بند؟ یا هیچکدام از آن دو؟

آیا قشری از جامعه - هر قشری - هست که دارای سنت‌های معلوم و شکل و شمایل معین باشد؟ روستا یا شهر، کارگر یا کارمند، کارمند مبتدی یا کارمند مهم و کارکشته. دختر

تحصیل کرده یا دختر درس نخوانده، زن کارمند یا زن خانه‌دار، زن متاهل یا زن مجرد، مردی که در اروپا تحصیل کرده یا آن کس که در مصر درس خوانده است، کسی که دارای فرهنگ غربی است یا آن که فرهنگ شرقی دارد؟

هر یک از آن قشرها، شکل و شمایل مختلفی دارد که آن را از بقیه با یک صفت معین متمایز می‌سازد؟ یا هر بخشی از آن قشر خودش به میانه‌رو، پایبند و متعصب و بی‌قیدوبند تقسیم می‌شود؟

از طرف دیگر اگر دست روی هر نوع از سنت‌ها اعم از پایبندی یا میانه‌روی یا بی‌بندوباری بگذاریم آیا قشر اجتماعی معینی را در برمی‌گیرد؟ یا صفات یادشده در میان قشرهای مختلف پراکنده می‌باشد؟

اگر مثلاً بیرون رفتن دختر از خانه به تنهایی و بدون مراقب را در نظر بگیریم آیا این امر غالباً در یکی از قشرهای معین جامعه دیده می‌شود؟ مثلاً در بین تحصیل‌کردگان؟ یا ساکنان پایتخت؟ یا در خانواده‌هایی که دخترانش در دانشگاه درس می‌خوانند؟ یا در خانواده‌های اشرافی؟ یا در محیط کارگران؟

یا که آن سنت را در هر طبقه، هر قشر و هر بخش از جامعه می‌بینیم؟

اگر دختر پایبندی را مثال بزنیم که با بیگانگان نامحرم سخن نمی‌گوید و با مردها آمیخته نمی‌شود آیا چنین دختری را می‌توانیم اکثریت دختران جامعه بشماریم؟ یا جزو خانواده‌های دارای فرهنگ دینی قلمداد کنیم؟ یا جزو طبقه‌ی متوسط یا هر یک از اقشار مردم به حساب بیاوریم؟ یا چنین دخترانی به شکلی درک‌نشده در میان تمام اقشار جامعه هستند؟

و اگر پدری را مثال بزنیم که مراقب دخترانش است یا پدری که دخترانش را در بازار به نمایش می‌گذارد یا پدری که هیچ کاری به کارشان ندارد آیا چنین پدری را در قشر معینی از جامعه می‌بینیم و یا مشاهده می‌کنیم که در میان همه‌ی اقشار پراکنده شده است؟

پس باید روراست باشیم و بگوییم بلکه تمام ملت بر یک حالت نیستند بلکه حالت‌های فردی پراکنده در میان تمام اقشار وجود دارد و تقریباً قشری نداریم که دارای صفات یکسان و یکدست باشد.

دختری که برهنه و فقط با یک مایو به کنار دریا می‌رود و با راه رفتن خود و تکان خوردن برجستگی‌های بدنش تمام جاهای تحریک‌آمیز را به نمایش می‌گذارد می‌گوید که برای ورزش کردن می‌رود! ای مردان، آیا به جایی از سنگدلی و خودبینی رسیده‌اید که یک دختر را از حق طبیعی‌اش در ورزش کردن محروم کنید؟ ای مردان آیا دریا فقط و فقط برای شما باشد؟! آیا طبیعت فقط برای لذت بردن مردان آفریده شده است؟ و ای مردان آیا ورزش کردن کلاً حرام است؟

به هیچ وجه! دختر حق دارد ورزش کند، او حق دارد به کنار دریا برود. حق دارد در دریا شنا کند. حق دارد برهنه و فقط با مایو باشد و حق دارد بر روی شن‌های ساحل، حمام آفتاب بگیرد.

آیا همین را نمی‌خواهد؟ یا خواستار چیز دیگری است؟

ما برای او، این ورزش و هر ورزشی را فراهم می‌کنیم.

حمامی ویژه‌ی مردان و حمامی هم ویژه‌ی زنان ایجاد می‌کنیم.

یا خدا! چه اتفاقی افتاد؟ و چرا آن دختر برافروخته و خشمگین شد؟ و چرا هزار دختر دیگر همراه او برافروخته شدند؟

آیا خواستار ورزش کردن نبود و ما ورزش را برایش فراهم کردیم؟

پس باید روراست باشیم زیرا دختر فقط ورزش کردن نمی‌خواهد بلکه خودنمایی و لذت‌جویی از خودنمایی و تحریک شهوت جوانان را می‌خواهد.

دختری که لباسی می‌پوشد که سینه و زیربغل او برهنه است و در کوچه و خیابان راه می‌رود یا در ماشین می‌نشیند یا در کازینو در بین مردان و پسران جوان می‌نشیند می‌گوید در انتخاب لباس‌هایی که می‌خواهد آزاد است زیرا دختری رها شده می‌باشد که وجود آزاد و رها شده‌اش را اثبات می‌کند، پس شما مردم چه کاری به او دارید؟! اصلاً به شما چه ربطی دارد؟! چرا در کار و بار او دخالت می‌کنید؟ چه کسی شما را وکیل او کرده است؟ او آزاد است که هر کاری می‌خواهد انجام دهد. آیا شما آزادی زن را منع می‌کنید؟ آیا وجود مستقل او را منکر می‌شوید؟ آیا او را به بردگی می‌کشید؟ آیا او را تابع مرد می‌گردانید تا هر لباسی که مرد بر او تحمیل می‌کند بپوشد نه هر لباسی که خودش می‌خواهد؟

هرگز! ما زن را به بردگی نمی‌کشیم و او را به مرد پیوست نمی‌کنیم که تابع و تسلیم او شود. زن دارای وجود «رها شده و آزاد» است.

اما واقعا آزادی، قصد و هدف دختر است؟ آیا آزادی، یک مسئله‌ی روانی، روحی، معنوی و فکری است که دختر بدان باور دارد و آن را در عمل پیش می‌گیرد؟
بیابید ببینیم.

پسر جوانی که سینه‌ی نیمه‌برهنه‌ی دختر، تمایل حیوانی را در وجودش برانگیخته است و همانند مارگزیده به آشکار و پنهان بدن دختر چشم می‌دوزد و دارد با دو چشمان زل‌زده‌اش دختر را می‌بلعد آیا دختر، آن پسر را نمی‌بیند؟ چه نظری در مورد او دارد؟ و نظرش در مورد نگاه‌های پسر چیست هرچند که در ظاهر، خودش را خشمگین نشان دهد؟ آیا برای پسران حسابی باز کرده است؟ آیا حساب این را کرده است که سینه‌ی تقریباً برهنه‌اش و حرکتهای تحریک‌آمیزش و نگاه کردن‌های بی‌شرمانه‌اش تمایلات حیوانی را در پسران برمی‌انگیزد؟ یا

اینکه واقعا از این تأثیر منفی بی‌خبر است از همان لحظه‌ای که آن لباس تنگ و بدن‌نما را انتخاب کرده و از همان لحظه‌ای که آن را پوشیده تا از خانه بیرون برود؟ چه نظری در مورد لباس زننده‌اش دارد؟ آیا آن را برای خودش پوشیده است؟ یا برای آن پسر گرسنه که چشمانش بر آن صحنه‌ی تحریک‌آمیز می‌افتد؟ و چرا؟ و در حالی که آن لباس را پوشیده چه حسابی برای پسران باز کرده است؟ و در حالی که در برابر پسران می‌نشیند و منتظر لحظه‌ای می‌شود که چشمانشان بر او می‌افتد چه حسابی برایشان باز می‌کند؟ آیا این کارها را به این دلیل می‌کند که رها و آزاد است؟ یا اینکه از درون برای فشار جنسی به بردگی گرفته شده است؟ برده‌ی حیوانی شده است که در درونش قرار دارد و حیوانی که در درون پسر هست؟

باید روراست باشیم. دختران به آزادی و رهایی عمل نمی‌کنند بلکه بردگی کامل برای فشار حیوانی را در پیش می‌گیرند.

صاحب‌روزنامه‌ی مردی که دختران را در روزنامه‌اش استخدام می‌کند می‌گوید: در راستای آزادی زن کار می‌کند. به زن کمک می‌کند که به هر میدانی برای کار کردن وارد شود و توانمندی‌اش را اثبات کند و شخصیت خودش را تحقق بخشد. همچنین می‌گوید که زن اثبات کرده که توانمندتر از مردها است و بهتر از آنان به انجام کارهایش می‌پردازد و می‌گوید: زنان در کار کردن صبر بیشتری دارند و خالصانه‌تر کار می‌کنند و ده‌ها چیز دیگر می‌گوید.

آیا او واقعاً برای آزادسازی زنان و اثبات توانمندی‌شان کار می‌کند؟

یا زنان را «طعمه و شکاری» برای کار روزنامه‌نگاری‌اش قرار داده است؟ چنانکه زنان خبرنگار را برای شکار اخبار می‌فرستد در حالی که کاملاً می‌داند حرکتی نرم از اعضای زن خبرنگار و لب‌خند تحریک‌آمیزی از او، درهای بسته‌ی دهان‌ها را می‌گشاید و رازهای پنهان دل‌ها را بیرون می‌کشد یا آن زنان را در دفاتر روزنامه نگه می‌دارد تا پسران جوان پیرامون آنها جمع شوند و

تمام تمرکز خود را به کار برای روزنامه بدهند و همزمان هم از هم‌نشینی دختران و زنان لذت ببرند.

آیا صاحب‌روزنامه‌ای که دختران را استخدام می‌کند این را می‌داند یا اینکه واقعاً بی‌خبر است؟! باید روراست باشیم. براستی که این تجارتی همانند تجارت بردگان سفیدپوست است که در پشت دیوارها انجام می‌پذیرد.

نویسندگان مردی که به سوی «آزادی زن» دعوت می‌کنند و جوانانی که شیفته‌ی چنین نویسندگانی هستند آیا در دعوت خود به سوی آزادی، مخلص هستند و راست می‌گویند؟ آیا واقعاً عقب‌افتادگی و بردگی زنان، آنها را به درد آورده است؟ آیا وجدانشان بخاطر زنانی که در زمین عذاب می‌کشند در رنج است و چشمان‌شان برای آنان اشک می‌ریزد؟

آیا واقعاً می‌خواهند که زن، شخصیت خودش را حس کند و وجودش را اثبات نماید؟

آیا هر یک از آن مردان واقعاً می‌خواهند همسری آزاد داشته باشند؟ از آنهایی که در خیال خود ترسیم می‌کنند؛ همسری که با شوهرش حساب و کتاب می‌کند و این احساس را به شوهرش می‌دهد که او زندگی‌اش را سر و سامان داده است، شوهری که باید فقط با رضایت همسرش تصمیم بگیرد و کاری را انجام دهد، همسری که هر وقت بخواهد از خانه بیرون می‌رود و هر وقت که می‌خواهد برمی‌گردد و در همه جا با مردان درمی‌آمیزد و اختلاط می‌کند؟

آیا اینگونه نیست که چنین زنی برای مردها قابل تحمل نیست و روزی را نفرین می‌کنند که در آن آزاد شده است؟ ولی با این حال باز هم زنان را به آزادی فرامی‌خوانند؟!

آیا در دعوت زنان به آزادی صادق و مخلص هستند؟ یا که انگیزه‌هایی در پسِ آن پنهان کرده‌اند؟

آیا خواستار آزادسازی زن می‌باشند تا واقعاً آزاد گردد یا برای اینکه لقمه‌ای آماده در فروشگاه و کارخانه و دفاتر و بازار شود؟ یا تا به راحتی تمام به شهوت‌های خود دست یابند و هیچ مانعی بر سر راهشان نباشد و سنت‌ها جلوی آنها را نگیرند؟

پس باید روراست باشیم. برآستی که ماجرا عبارتست از تمایل رسیدن به زن و نه تمایل به آزادسازی او.

دختری که به دانشگاه می‌رود و همانند یک رقاصه تیپ زده و لباس پوشیده و همچون یک... بی‌حیا شده است می‌گوید: خواستار علم و دانش است!

آیا علم‌آموزی چنین لباس‌های زننده‌ای را می‌طلبد؟ آیا فراگیری علم نیازمند چنین حرکت‌های بی‌شرمانه‌ای است؟

آیا علم و دانش نیازمند خنده‌های تحریک‌آمیز و حرکت‌های چهره و بدن سرشار از تحریک و فریب است؟

آیا علم و دانش نیازمند ناخن‌های دراز لاک‌زده و لب‌های ماتیک‌زده است؟

آیا علم و دانش نیازمند نشستن با دانشجویان پسر در بوفه و بودن در کنار آنان در کنفرانس‌ها و سخنرانی‌ها است؟

آیا علم و دانش نیازمند قرار ملاقات‌های دو نفری به بهانه‌ی مرور درس‌ها است؟

آیا علم و دانش نیازمند ارتباط با استاد و جلب توجه او با روش‌های بی‌شرمانه است؟

آیا علم نیازمند تبدیل دانشگاه به رقص‌خانه و کارناوال است؟

و آیا چنین دختر دانشگاه‌رفته‌ای وقتی از خانه‌اش بیرون می‌رود اصلاً علم و دانشی در سر دارد؟ یا به دانشگاه می‌رود تا شکار شود؟!

پس باید روراست باشیم.

دانشگاه‌های امروز چهار دانشگاه شده‌اند که دو عدد در قاهره قرار دارند.^۱

هنگامی که برخی دختران به قول برخی‌ها عقب‌افتاده‌ای خواستند که برای علم‌آموزی به دانشگاه بروند و دیدند که دانشجویان دختر و پسر دانشگاهی به چیزی جز شکار کردن فکر نمی‌کنند برای آنان چندان‌آور و تحمل‌نشدنی گردید چون دیدند که آنها همچون حیوانات به شکار مشغولند! بنابراین چنین دخترانی خواستار اختصاص دادن دانشگاهی ویژه‌ی دختران شدند تا تمام علوم را به دور از فساد دانشگاه فرا گیرند اما فریاد خشمناک روزنامه‌های آزادی-خواه به آسمان بلند شد و گفتند: از کجا این همه بودجه و کارگر و ابزار بیاوریم؟ و حتی از کجا استادان و مدرسانی بیاوریم وقتی که در این مسئله دچار بحران هستیم؟

امروز اگر دختران این چهار دانشگاه یادشده را یکجا جمع کنیم آیا یک دانشگاه کامل و حتی بیشتر را پُر نمی‌کنند؟ آن هم با همان استادان و همان ابزارها و امکانات بدون هیچ کم و کاستی؟

پس باید روراست باشیم زیرا مسئله‌ی امکانات در کار نیست بلکه تمایل دیوانه‌وار به اختلاط (آمیختن مردان و زنان) در کار است.

برادری که خواهرش را بیرون می‌فرستد تا برایش دوست‌دختر فراهم کند آیا دایره را در خیال خودش کامل نمی‌کند تا بداند حتماً چه اتفاقی می‌افتد؟

آیا نمی‌داند وقتی او را همانند برده‌یاب برای تهیه‌ی دخترها استفاده می‌کند دارد به خواهرش الگو می‌دهد و او را جهت‌دهی می‌کند؟ آیا نمی‌داند که خواهرش آگاه است که او از آن دخترها

۱. این عدد مربوط به دهه‌ی شصت میلادی است در حالی که اکنون تعداد دانشگاه‌ها بی‌شمار گشته‌اند.

چه چیزی می‌خواهد؟ آیا نمی‌داند که خواهرش می‌فهمد شهوت‌هایش را از این راه برایش ارضا می‌کند؟ پس آیا نمی‌داند که به خواهرش الگو می‌دهد که او هم باید برای خودش دوست-پسرهایی پیدا کند؛ یا از دوستان برادرش و یا از هر روش دیگری که باشد؟

واکنش برادرش چیست؟

آیا او بخاطر ارضاء شهوت پست و حیوانی‌اش راضی می‌شود که فساد را به خواهرش یاد بدهد و او را به این راه بکشانند؟!

یا اینکه از چنین کاری استقبال می‌کند زیرا امیدوار است که خواهرش در هنگام شکار به یک شکار گرانبها دست پیدا کند؟

پس باید روراست باشیم. برآستی که این یک کثافت چندآور است که حیوانات نیز از آن خودداری می‌کنند.

پدری که دخترش شب تا دیروقت بیرون است و دیروقت به خانه برمی‌گردد و از او سؤال می‌کند کجا بوده است و جواب می‌دهد همراه یکی از خانم‌های همکارش مانده است آیا می‌داند و آیا شک و گمانی به ذهنش خطور می‌کند؟

آیا می‌داند پسر جوانی که دخترش همراه او بوده و او را تا در خانه رسانده است صبح‌هنگام نیز منتظر بیرون آمدنش از خانه می‌شود؟

واکنش پدرش چیست وقتی خبردار می‌شود؟

وقتی قبلش از درون ناآرام می‌شود و سپس تسلیم می‌گردد و ساکت می‌شود و تظاهر به پذیرش می‌کند آیا می‌پندارد که هنوز ذره‌ای از مردانگی در او باقی است؟!

یا اینکه می‌بینی پیش خودش می‌گوید پسر خوبی پیدا کرده است! چه زمانی این پسر حلال‌زاده پا پیش می‌گذارد؟

پس باید روراست باشیم. براستی که این یک کثافت چندآور است که حیوانات نیز از آن خودداری می‌کنند.

حد و مرزهای فضیلت چیست؟

هنگامی که دختری با سینه‌های نیمه‌برهنه و چهره‌ی آرایش‌کرده و با حرکتهای تحریک‌آمیز بدن از خانه بیرون می‌رود فریاد منادیان آزادی زن برمی‌خیزد و می‌گویند: ای خشک‌تعبان جزم‌اندیش چه می‌خواهید؟! آیا فضیلت در لباس پوشیدن نمود می‌یابد؟! آیا فضیلت با سطح پوست سنجیده می‌شود؟ دختری که لباس‌های بدن‌نما می‌پوشد دختری پاک و معصوم است و هیچ نیت بدی ندارد! او واقعا دختری صاحب فضیلت است!

هنگامی که دختری با پسری دوست می‌شود و همراه او به سینما یا پارک می‌رود منادیان آزادی زن فریاد می‌زنند: با آنها چکار دارید؟! مگر چه اتفاقی افتاده است؟ یک پارک رفتن معصومانه است! آیا در درون‌تان فقط بدگمانی تداعی می‌شود؟! گمان نیک ببرید. بدگمانی فقط در تخیلات پُر از چرندیات، تاریکی‌ها و گمان‌های بد شما هست. آن پسر، پاک و معصوم است و می‌خواهد لذت پاکی را بچشد!

هنگامی که پسری، دختری را در آغوش می‌گیرد و او را می‌بوسد و برخی کارهای هنجارشکنانه انجام می‌دهد منادیان آزادی زن فریاد برمی‌آورند: آیا به فضیلت آسیبی رسیده است؟ آیا چیزی از دختر کم شده است؟ آیا دنیا ویران گشته است؟ به خدا که همه چیز خوب است. بگذارید زندگی ادامه یابد. آن چیزها فقط گوشه‌ای از دوستی پاک و معصومانه است. ناز و نوازشی است که از مرزهای شرع و اخلاق عبور نمی‌کند!!

و هنگامی که فاجعه (زنا) روی می‌دهد منادیان آزادی زن فریاد برمی‌آورند: تا چه زمانی در تفکر و نگرش‌تان به امور، عقب‌افتاده باقی می‌مانید؟ آیا فضیلت چیزی مادی و محسوس است؟! فضیلت در درون آدمی قرار دارد! در احساسات اوست. او فقط دختری است که عشق شیدایش کرده و بر عقلش چیره شده است بنابراین در راه آن، همه چیزش را فدا کرده است! براستی که او دختری با احساسات شریفانه و والا است! تا زمانی که بدنش را به هر کس و ناکسی نمی‌فروشد و تا زمانی که در عشق خودش صادق است و به دوست‌پسرش وفادار است پس دختری بافضیلت می‌باشد!

سپس بدنش را به هر کسی که تمایل دارد می‌فروشد و در بازار بدکاران به آن چوب حراج می‌گذارد با این حال برخی نویندگان در درون خود، بی‌شرمی اضافی دارند چنانکه روسپی‌گری و تن‌فروشی را فضیلت و زن‌تن‌فروش را بافضیلت می‌نامند!!

پس باید رک و روراست باشیم. ما تاجر بردگان هستیم که می‌خواهیم فحشا و روسپی‌گری را انتشار دهیم!

نویسنده‌ای در روزنامه‌اش چنین داستانی نوشته و منتشر کرده است که:

زنی به نزد او فرستاده شد تا از او مشورت بگیرد.

زن گفت: عادت داشتم هرگاه میان من و شوهرم سوءتفاهمی پیش می‌آمد وارد اتاقم می‌شدم و در اتاقم را به روی خودم می‌بستم و شوهرم می‌آمد و در می‌زد و وارد می‌شد، من هم او را می‌بخشیدم و سوءتفاهم پایان می‌یافت.

آخرین بار، سوء تفاهم و بگومگوی شدیدی روی داد و شوهرم شدیداً خشمگین شد، من هم برخاستم و وارد اتاقم شدم و منتظرش ماندم اما مثل همیشه در نزد و نیامد تا از من معذرت- خواهی کند، در نتیجه به خشم آمدم.

در اتاق را از داخل با کلید قفل کردم و پیش خودم گفتم اگر شوهرم آمد او را به در اتاق می‌کوبم و به راحتی او را نمی‌بخشم اما نیامد، پس خشمم بیشتر شد. تمام روز در اتاق ماندم اما نیامد. در اتاق را باز کردم و دیدم که شوهرم از خانه بیرون رفته است، پس خشمم افزایش یافت. همسایه‌ای داشتم که گاهی مزاحم من می‌شد و من به او محل نمی‌گذاشتم اما در آن روز به او نخ دادم فقط برای اینکه شوهرم را عصبانی کنم اما شوهرم هیچ توجهی به من نکرد. به حد دیوانگی رسیدم و تصمیم گرفتم با همسایه‌ام به شوهرم خیانت کنم و خیانت هم کردم. نظرت چیست؟

نویسنده‌ای که این داستان را می‌نویسد چه هدف و منظوری دارد؟

آیا واقعاً می‌خواهد مشکل یادشده را بیان کند؟ یا واقعاً می‌خواهد به درس عبرتی برسد؟

یا اینکه خوب می‌داند انتشار این داستان در درون خوانندگان به چه چیزی می‌انجامد و هر توضیحی که برایش داشته باشند بازهم تأثیر منفی‌اش را می‌گذارد؟

وظیفه و کار او چیست؟ چه وظیفه‌ای در جامعه دارد؟ و چه نقشی را ایفا می‌کند؟

پس باید روراست باشیم. او به خوبی می‌داند که هدف دیگری از انتشار این داستان حاصل می‌شود و عبارت است از برانگیختن شهوت جنسی و سست شدن پایه‌های اخلاق و متلاشی شدن پرده‌های شرم و حیا با انتشار چنین رسوایی‌های زشتی که به عنوان واقعیت نشان داده می‌شود؛ واقعیتی که آن زن خیانتکار بدان افتخار می‌کند و با غرور به گفتنش می‌پردازد. البته اگر واقعاً داستان متعلق به او باشد!

اختلاط^۱ پاک و معصومانه!!

کجا وجود دارد؟ حد و مرزهایش دقیقاً چیست؟ و انسان در کدامیک از مناطق زمین به آن دست می‌یابد؟

آیا - در جایی از این زمین - اختلاطی به نام اختلاط پاک و معصومانه وجود دارد؟

می‌گویند: شدت احساسات و جوشش شهوات در درون جان‌ها را واگذار. ما زمانی اختلاط را پاک و معصومانه می‌نامیم که به پیوستن بدن‌ها و اجرای عملی آنچه در دل‌ها می‌گذرد منجر نشود. حال چنین اختلاط پاک و معصومانه‌ای در کجا روی می‌دهد؟ در جشن‌هایی که مدارس با نظارت مراقبان برگزار می‌کنند؟ یا در خانه‌هایی که با نظارت پدر و مادرها انجام می‌شود؟

بله؛ واقعاً که آن جشن‌ها پاک و معصومانه است! چرا که ناظران حضور دارند و پدر و مادرها مراقب هستند و امکان ندارد چیزی بجز یک نگاه پاک و سخن گفتن آشکار انجام بپذیرد!! جشن پایان می‌یابد و پسران و دختران به خانه می‌روند اما آیا داستان در این حد تمام می‌شود؟

چه کسی این را می‌گوید؟

چه کسی می‌گوید که دیدارهای خصوصی، پس از آن انجام نمی‌شود و همه چیز به صورتی ناپاک و غیرمعصومانه در آن سوی دیوارها روی نمی‌دهد؟!

این دیوانگی و جنون جنسی در آمریکا و بی‌بندوباری رسواگرانه در اروپا و اخلاق گسیختگی بی‌پایان را چه می‌گویید؟!

۱. (یکجا شدن زن و مرد).

آیا جوانان از اختلاط پاک و معصومانه تغذیه کردند و از شهوت جنسی سیر شدند و در نتیجه از جرم جنایت دست کشیدند؟

اختلاط پاک و معصومانه چه ارزشی دارد اگر به هدفی نمی‌رسد و جلوی جرم و جنایتی را نمی‌گیرد؟ در واقعیت زندگی چه ارزشی دارد؟

اروپا در قرن گذشته پنداشت که به این اختلاط پاک و معصومانه رهنمون شده است و آن را راه‌حلی برای مشکل شهوت جنسی سرکوب‌شده دانست، سپس نتایج فاجعه‌بار آن را با چشمان خود دید و فهمید که چنین اختلاطی وجود ندارد و پس از آن، منادیانش دیگر درباره‌ی اختلاط پاک و معصومانه چیزی نمی‌نوشتند بلکه با خودشان روراست شدند و گفتند که خواستار اختلاط هستند و مهم نیست که چه نتایجی در پی خواهد داشت!

ما هم پیوسته آن عبارت‌های قدیمی را تکرار می‌کنیم؛ همان عبارت‌هایی که بخاطر استفاده کردن بد و نابجا به فاجعه انجامیده است!

پس باید روراست باشیم و صراحتاً و بی‌پرده خواستار اختلاط شویم و به تمام نتایجی که در پی دارد و اثرات زیانباری که به دنبال می‌آورد توجه نکنیم!

آن چشم‌های خیره که هر دختر رهگذری را دنبال می‌کنند و او را از نوک سر تا کف پایش اسکن می‌نمایند و با دید زدن از هر عضو پوشیده و پنهانی آگاهی می‌یابند...

آن جان‌های سرگردان که در گرمای شهوت شدید جنسی ذوب می‌شوند و نزدیک است که از رویاهای بی‌شرمانه‌اش بیدار نشوند به هر صحنه‌ی تحریک‌آمیزی چشم می‌دوزند و به هر خیال‌پردازی ناپاکی چنگ می‌آویزند...

این جوانانی که همچون سگ‌های هار هر دختری را دنبال می‌کنند آیا واقعا از جنس انسان هستند؟ آیا افرادی هستند که امید خیر و خوبی از آنها می‌رود؟ آیا دست‌هایی هستند که ساختمان یک امت را بنا کنند؟

پس باید رک و روراست باشیم.

آن دختر سست‌اخلاق کم‌حیای بی‌قیدوبندی که نمونه‌اش خیابان‌ها را پُر می‌کند و در راه رفتنش بدنش را بالا و پایین می‌کند و صدایش را تا جایی نازک می‌کند که به سختی می‌تواند صدایش را بلند کند می‌گوید: «تصور کن من نمی‌توانم از شدت گرما لباس پشمی بپوشم!» (این را در زمستان می‌گوید)!!

آن دختری که با چشمان خیره‌اش، توجه دیگران را جلب می‌کند و اعضای بدنش را همچون مار تکان می‌دهد و لباس تنگ و رنگی‌اش را به رخ می‌کشد از مرحله‌ی برانگیختن شهوت جنسی در جوانان فراتر رفته و از فرومایگی و بی‌شرمی نیز عبور کرده است.

آن دختری که بی‌شرمی را به جایی رسانده که او سر صحبت را با پسران باز می‌کند و از خانه بیرون می‌رود تا مزاحمت برای پسران جوان ایجاد کند!

آیا چنین شخصی واقعا انسان است؟

آیا شایستگی آن را دارد که یک مادر یا مربی فرزندان باشد؟

آیا صلاحیت این را دارد که نسلی را پرورش دهد که مبارزه می‌کند و بر سختی‌های مبارزه صبر می‌ورزد؟

پس باید روراست باشیم.

پس بایست روراست باشیم.

باید با حقیقت این مشکل بدون عنوان‌های فریبنده و گمراه‌گرهای توجیه‌ناپذیر مقابله کنیم.

بایست با صراحت و شجاعت تمام، هر چه می‌خواهیم را بگوییم.

باید بگوییم که ما دین را نمی‌خواهیم و اخلاق و سنت‌ها را نمی‌خواهیم.

بایست بگوییم: ما خواستار ایجاد نسلی هستیم که همانند حیوانات زندگی می‌کنند.

باید بگوییم: ما از تعالی و صعود و برتری بیزاریم.

بایست بگوییم که نترسید تا زمانی که به آنچه می‌گوییم باور داریم.

اما پنهان شدن در پشت ماسک آزادی، پیشرفت و حرکت، یک ماسک جعلی و دروغین است که طولی نمی‌کشد برمی‌افتد!

برای همین است که همگی آنها از اسلام بیزارند اما وقتی که مسلمان واقعی باشیم هیچ یک از آنها جرأت آشکار شدن و عرض‌اندام ندارد.

وقتی مسلمان واقعی باشیم

وقتی که مسلمان واقعی باشیم بدون شک، وضعیت تمام جامعه تغییر می کند و شکل جدیدی به خود می گیرد و اینجاست که مردم شوکه می شوند و دل ها از ترس به لرزه می آیند.

اما شکل و تصویر جامعه ی مسلمان چگونه می باشد؟

می گویند: شمشیر بر گردن مردم آویخته است و جلاد شبانه روز مشغول شلاق زدن مخالفان است!

زن در حرمسرا است و از خانه بیرون نمی رود، علم نمی آموزد، سر هیچ کاری نمی رود و در هیچ فعالیتی مشارکت نمی کند!

ریش داران خیابان ها را پُر می کنند و عمامه به سرها ادارات را در دست می گیرند!

طراوت و شادی از چهره ها و دل ها پنهان می گردد و یک اخم سرد و خشک جایگزین آن می شود و دیگر خبری از لبخند و مهربانی نیست!

مردان در مساجد و زنان در خانه ها هستند و بی حرکتی، سکوت و کوتاه بینی و خشک تعصبی خیمه می افکند.

این تنها شکل و تصویر جامعه ی مسلمان در ذهن بسیاری از افراد است!

از همین روی حق دارند که از ترس به خود بلرزند و از این دین متنفر باشند!

دیگرانی هم هستند که بدگمانی‌شان شاید به آن اندازه نرسد ولی با این حال باز هم می‌ترسند و از این دین بیزار هستند!

جوانان غرق در شهوت و بی‌قید و بند هم جزو آنها هستند.

جوانانی که به لذت‌های ناپاک خو گرفته‌اند؛ آنهایی که شبانه‌روز با دلی مرده زندگی به سر می‌برند و شهوت جنسی، تمام فکر و خیال‌شان را پُر کرده است و شهوت در خون‌شان جاری است و افسارشان را در دست گرفته‌اند.

پسر جوانی که تصویر برهنه‌ی مجلات، فیلم‌های لختی سینما، بدن برهنه‌ی بازیگران تئاتر، دختران برهنه‌ی کوچه و خیابان، آهنگ‌های مبتذل رادیو، افکار شهوانی کتاب و داستان‌های لختی نویسندگان بزرگ، احساسات درونی‌اش را بیدار می‌کند و به همین سبب، آتشی شعله‌ور در رگ‌هایش به حرکت درمی‌آید...

دختری که بیان مسائل جنسی در هر مجله و روزنامه‌ای که می‌خواند و صحنه‌های لذت‌جویی بی‌شرمانه در تئاتر و سینما، احساسات درونی‌اش را بیدار می‌کند و تصاویر و کلمات جنسی بی‌شرمانه، سراسر ذهن و خیالش را پُر می‌کند و به همین سبب، اشتیاق شدید و تمایل دیوانه‌وار جنسی در وجودش می‌پراکند...

این جوانان - بخاطر وجود این تمایل برانگیخته و شعله‌ور و اشتیاق افسارگسیخته - از نام اسلام به وحشت می‌افتند و احساس اضطراب فکر و ذهن می‌کنند چرا که خودشان، شعله‌های برافروخته را در گوشت و خون‌شان تصور می‌کنند و می‌بینند از هر گونه لذتی محروم هستند که آتش درون‌شان را خاموش کند در نتیجه، جنون تمایلاتش افسار پاره می‌کند و اسلام را همانند غول درنده‌ای می‌پندارند که در کمین هر لذت خواسته‌شده‌ای قرار می‌گیرد.

دیگرانی هم هستند که از فروپاشی ارزش‌ها و فضیلت و نیز انتشار فحشا و فساد در جامعه به دنبال فایده هستند و از همین روی از اندک ماندن به وحشت می‌افتند و از دین اسلام بیزار هستند!

کسانی همچون دارندگان روزنامه‌های مبتذل و مجلات بی‌شرمانه.

اهالی سینما و فیلمسازان.

نویسندگان داستان‌های شهوانی.

نویسندگان افکار مبتذل و بی‌بندوباری.

بردگان استعمار که از اسلام متنفر هستند و از خیزش آن وحشت دارند و به همین دلیل، مزدوران خود را بر آن چیره می‌سازند تا آن را از درون در هم بشکنند و همچون کرم، آن را از داخل بیپوسانند و چهره‌اش را در ذهن‌ها زشت جلوه دهند و از همین روی به انتشار رذیلت و فساد می‌پردازند تا جای خالی را پر کنند...

همگی آنها از نام اسلام وحشت‌زده هستند و از این دین بیزار می‌باشند زیرا اسلام به پاکسازی لجن‌زاری می‌پردازد که آنها در آن زندگی می‌کنند و از بودنش سود می‌برند.

البته اکنون گروه سوم مورد توجه ما نمی‌باشد هرچند که خطرناک‌ترین گروه است!

بلکه گروه اول و دوم مورد توجه ما است زیرا وقتی این دو گروه، حقیقت اسلام را بشناسند و به آن ایمان بیاورند گروه سوم نمی‌تواند آنان را از اسلام منصرف کند و بازدارد حتی اگر تمام راه‌ها را برای بازداشتن ایشان به کار بگیرد.

چهره‌ی زشت جلوه داده شده‌ی اسلام در ذهن مردم که استعمار برای زشت کردنش تمام تلاشش را کرده و روحانیان نیز با خشک‌تعبی و یکدندگی و پافشاری بر اثبات آن شکل

تحریف‌شده‌اش به استعمار کمک کرده‌اند امروزه دشمن شماره‌ی یک باور و عقیده‌ی اسلامی است.

شکل جامعه‌ی اسلامی چگونه است؟

حتی بسیاری از خود مسلمانانی که برای دین اسلام مخلص هستند جزئیات آن را نمی‌دانند و واقعاً هم نمی‌دانند چگونه است!

مشکل بزرگی که در ذهن‌ها هست وضعیت زن در جامعه‌ی اسلامی و نقشی است که ایفا می‌کند.

آیا زن از خانه بیرون برود و وارد کوچه و خیابان شود یا در خانه باقی بماند؟

آیا زن علم بیاموزد؟ در چه اندازه‌ای و در چه چارچوبی؟

آیا به دانشگاه برود و در کنار پسران و مردان درس بخواند؟

رابطه‌ی زن با هم‌درس‌های مذکرش به هنگام تحصیل چگونه باشد؟ با آنان حرف بزنند؟ از آنها دوری کند؟ در چه موردی با ایشان هم‌صحبت شود؟

آیا کار بکند؟ یا اینکه کار کردن زن حلال نیست؟

چگونه ازدواج کند؟ از خانه بیرون برود و خودش را به نمایش بگذارد تا پسران جوان، او را بشناسند؟ یا اینکه در خانه‌اش باقی بماند تا که تصادفی، یک رهگذر چشمش به او بخورد؟

ارتباط زن با جامعه چطور است؟ آیا رابطه‌ای مبتنی بر ترس و نفرت است؟ یا یک رابطه‌ی منفی که بده بستانی در آن نیست و در هیچ یک از امور جامعه مشارکتی نمی‌کند؟

وجود زن در جامعه‌ی اسلامی چگونه است؟ آیا یک انسان قلمداد می‌شود؟ یا یک برده بشمار می‌رود؟ یا چه اندازه نادیده گرفته می‌شود انگار که وجودی ندارد؟

حد و مرز انسانیت زن کجاست؟ و چگونه آن را در عمل اثبات می‌کند؟ با دوری کردن از مرد؟
یا با قاطی شدن با او؟

زن نسبت به مرد دقیقاً چه وضعیتی دارد؟ همکار اوست؟ با او برابر است؟ تابع و وابسته‌اش
است؟ ارباب زن است؟

زن چگونه رابطه‌اش را با مرد پیش می‌برد؟ به تنهایی با مرد دیدار می‌کند و همکار می‌شود و
صحبت می‌کند و دوستی می‌نماید و با او آشنا می‌شود و روابط خصوصی با او برقرار می‌کند؟
این رابطه در چه حدی است؟

مرد در ذهن و درون زن چه تصویری دارد؟ آیا یک گرگ درنده است که باید از او حذر کرد؟
یا یک عاشق دلباخته می‌باشد؟ یا که فقط از دور شیفته‌کننده است؟

و آیا زن عشق و محبت می‌ورزد؟ آیا قلبش برای یک مرد معینی از عاطفه می‌تپد؟ سپس آیا
این عشق خود را آشکار می‌گرداند یا پنهانش می‌سازد؟ و به چه شکلی آن را بروز می‌دهد؟

آیا هرگاه که مردی برای ازدواج با او پیشقدم می‌شود زن به خانواده‌اش می‌گوید: نه اصلاً.
دوستش ندارم و کسی دیگر را دوست دارم و او را می‌خواهم؟

زن چه ارتباطی با خانواده‌اش دارد؟ آیا یک فرد از جمعی است که خانواده از آن تشکیل
می‌شود؟ یا که یک فرد است که وجود مستقلی دارد؟ حد و مرز و چارچوب وجودی زن چطور
است؟ آیا در هر مسئله‌ای تابع پدر و مادرش است و هر نصیحت و آموزه‌ای از آنها را می‌پذیرد؟
یا درباره‌اش با ایشان بحث می‌کند؟ و حد و مرز بحث با آنها کجاست؟

آیا بدون اعتراض تسلیم سنت‌ها می‌شود؟ یا بر آنها اعتراض می‌کند؟ و آیا فقط با زبان اعتراض
می‌کند یا آنچه می‌گوید را عملی می‌سازد؟

وقتی که همسر می‌باشد آیا وظیفه‌اش را ادا می‌کند؟ آیا به وظیفه‌ی مادر بودن مشغول می‌شود و ارتباطش را با جامعه قطع می‌کند؟ یا که مادر بودن او را از کار و فعالیت باز نمی‌دارد؟ و اصلاً چه کار و فعالیت می‌تواند داشته باشد؟

موارد یادشده و ده‌ها مورد دیگر که بلافاصله در ذهن تداعی می‌شود وقتی از جامعه‌ی مسلمان نامی می‌برند و شکلی معین از پاسخ دادن به آنها تصور می‌شود، سپس تمام موضوع به این شکل ارائه می‌گردد که امری غیرممکن است.

پیش از اینکه به این مسائل جواب دهیم و پیش از اینکه به مسائل دیگری که در تقابل آن است بویژه مسائل خاص مردان در جامعه‌ی اسلامی و واکنش جوانان مجرد به مشکل جنسی پاسخ دهیم و خلاصه پیش از اینکه جوابی بدهیم باید ابتدا بدانیم که:

اسلام چیست؟

باورمندان به دین و مخالفان دین به طور یکسان دچار اشتباه بسیار بزرگی می‌شوند وقتی که مسائل را به صورت فرعی و جداگانه بحث و بررسی می‌کنند و آن را از همان ابتدا در جایگاه اصلی پازل قرار نمی‌دهند تا دلالت حقیقی‌اش روشن شود و بتوان در چارچوب درست آن قضاوتش کرد و درباره‌اش به صدور رأی پرداخت.

وقتی که به بررسی و بحث افکار در اروپا پرداختیم آن را به صورت جداگانه و به تنهایی بحث و بررسی نکردیم بلکه به بحث و بررسی «مفاهیم و گزاره‌هایی» اقدام نمودیم که بر جزئیات حاکم است و فروع از آنها نشأت می‌گیرد و این امر در هر نظام، سیستم و هر اندیشه و باوری روی می‌دهد، یعنی جزئیات و فروع را مبنای تصور کلی و معین هر چیزی قرار می‌دهیم.

اسلام به طور ویژه می‌بایست همان‌گونه فهمیده شود زیرا باور و اعتقاد، هر اندازه بزرگتر و فراگیرتر باشد فهم شکل کلی آن قبل از بحث و بررسی جزئیاتش ضروری‌تر است و اسلام نیز

بزرگترین باور و اعتقادی است که زمین در تمام تاریخ خود شناخته است و بزرگترین مفهومی است که تمام زندگانی را دربرمی گیرد.

به همین خاطر پیش از اینکه بپرسیم جامعه‌ی مسلمان، زن مسلمان و مرد مسلمان چگونه می‌باشد باید شکل و تصویری را بشناسیم که انسان در مفهوم اسلام به خود می‌گیرد.

کسی که مرکز انسان را در مفهوم اسلام تعیین می‌کند خداوند متعال است؛ خداوندی که آفریننده است و داناتر است به کسانی که آفریده است.

خداوند متعال می‌گوید: **{وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا}** «ما انسان‌ها را گرامی داشته‌ایم و آنان را در خشکی و دریا (بر انواع مرکب‌ها) حمل کرده‌ایم و از چیزهای پاکیزه و خووشمزه روزیشان نموده‌ایم و بر بسیاری از آفریدگان خود کاملاً برتریشان داده‌ایم».

بنابراین انسان - از همان آغاز - تکریم‌شده، مورد احترام و والامقام است.

خداوند متعال می‌فرماید: **{إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ (۷۱) فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ}** «وقتی که پروردگارت به ملائکه فرمود: من انسانی را از گل می‌آفرینم. پس آنگاه که او را آراسته و پیراسته کردم و از روح خودم در او دمیدم در برابرش به سجده افتید»، پس تأیید می‌کند که انسان، مشتی از خاک زمین است که دمی از روح خداوند متعال به آن کرامت بخشیده است و بر دیگر مخلوقات برتری داده است بنابراین انسان عبارت است از دو عنصر درهم آمیخته نه یک عنصر، و انسان در همه چیز، دارای طبیعت دوگانه و رویکرد دوگانه است: **{وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا (۷) فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا (۸) قَدْ أَفْلَحَ مَنْ}**

زَكَاةً (۹) وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا} «و سوگند به نفس آدمی و به آن که او را ساخته و پرداخته کرده است. سپس به او گناه و تقوا را الهام کرده است. کسی رستگار و کامیاب می‌گردد که نفس خویشتن را پاکیزه دارد و بپیراید. کسی ناامید و ناکام می‌گردد که نفس خویشتن را (در میان کفر و شرک) بپوشاند و (به گناهان) بیالاید» **{أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ (۸) وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ (۹) وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ}** «مگر ما دو چشم برای او قرار نداده‌ایم و زبانی و دو لب را نیافریده‌ایم؟ و راه خیر و شر را به او نشان نداده‌ایم؟» **{إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا}** «ما راه را به او نشان داده‌ایم، چه او سپاسگزار باشد و یا بسیار ناسپاس».

انسان با تمام وجودش گرامی داشته شده است زیرا مشتی از خاک زمین با دمی از روح خداوند درآمیخته است و برای همین هم دیگر به زمین نمی‌چسبد بلکه از سایر موجودات خاکی تمایز و برتری یافته است و انسان - بخاطر آن وجود ترکیبی‌اش - نزد خداوند متعال پذیرفته‌شده و محترم است. آلودگی، نجاست و خباثتی در آن نیست تا زمانی که همراه با فطرتش حرکت می‌کند و ساختار اصیل و ریشه‌دارش را تأیید و همراهی می‌کند. تمایلات و شهوت‌هایش برآمده از خاک زمین و مواد شیمیایی زمین است همچون شهوت و تمایل به غذا و غریزه‌ی جنسی و سایر نیازهای جسم که علم امروزی می‌گوید مجموعه‌ای از مواد شیمیایی است. این تمایلات و شهوت‌ها در انسان از ارزش او نمی‌کاهد ولی فقط و فقط به یک شرط: اینکه پیوسته بر هیئت اصلی‌اش در فطرت انسان که ترکیب‌شده با دم روحانی خداست باقی بماند و از آن جدا نگردد و به زمین نچسبد: **{قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ}** «بگو: چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگان‌ش آفریده است و همچنین مواهب و روزی‌های پاکیزه را تحریم کرده است؟ بگو این چیزهای پاکیزه برای افراد باایمان در جهان آفریده شده است (اما) در روز قیامت همه‌ی اینها در اختیار مؤمنان قرار می‌گیرد».

{زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ} «برای انسان، دوست داشتن شهوت‌ها از قبیل: عشق به زنان و فرزندان آراسته شده است»، «در همبستری با زنان تن یک صدقه است!» گفتند: ای رسول خدا، آیا اگر یکی از ما شهوت خود را برطرف سازد برای او اجر و پاداش دارد؟ پیامبر ﷺ فرمودند: «آیا کسی که آن را از راه حرام (از طریق زنا) برآورده کند برایش گناه بزرگی است؟ گفتند: بله، فرمودند: اگر آن را در راه حلال (راه مشروع زناشویی) به کار گیرد دارای اجر و پاداش برای اوست».

انسان در نظر اسلام، «انسان» است، یعنی از زمان پیدایش او، انسان بخاطر دَم روح خدا در او، والامقام بوده است و این دَم الهی در انسان همیشه او را به خاستگاهش رهنمون می‌کند، یعنی تا زمانی که فطرتش سالم باشد او را به سوی خداوند هدایت و رهنمون می‌کند ولی انسان است که فطرتش را آلوده می‌گرداند و در نتیجه، مسیر خداوند را گم می‌کند و در این هنگام است که منحرف و گمراه می‌گردد و انواع ظلم اعم از ظلم به خودش و دیگران و نیز انواع فحشا و فساد و انواع طغیان از او سر می‌زند.

از همین روی انسان وظیفه دارد که نفس خود را پالوده سازد و آلوده‌اش نگرداند، آن را پاک گرداند و فطرتش را جلا و روشنی بخشد در نتیجه به سوی خداوندی که خالقش است رهنمون شود و از وی خط بگیرد و ارشاد بطلبد و هنگامی که این امر روی می‌دهد این ذره‌ی ضعیف بی‌ارزش فانی به قوی‌ترین عنصر بر روی زمین و بزرگترین نیرو تبدیل می‌شود و انسان واقعاً خلیفه و جانشین خداوند در زمین می‌گردد که: بنا می‌کند، آباد می‌سازد، برپا می‌کند، نوآوری می‌نماید و مدیریت می‌کند و تمام این کارها را با یاری از روح خدا و با اقتدا به هدایت استوارش انجام می‌دهد.

اسلام نیز یک نظام و سیستم متوازن است.

زیرا همان‌طور که میان مشتی از خاک و دمی از روح توازن برقرار کرده و آن دو را با هم ترکیب نموده است چنانکه یک چیز شده‌اند به همان گونه هم میان نیروهای مختلف در نفس انسان و در واقعیت زندگی توازن نهاده است.

در درون نفس انسان بین واقعیت مادی و واقعیت روحی، میان فشار شهوت و رهایی روح، میان واقعیت درک‌شدنی به واسطه‌ی حواس و واقعیت درک‌شدنی با فراتر از حواس، بین احساس نهفته در وجدان و رفتار ظاهری و میان فشار ضرورت و آزادی انتخاب توازن برقرار کرده است.

همچنین در واقعیت زندگی بین نیروهای مادی، اقتصادی و سیاسی و نیروهای اخلاقی، معنوی و روحی توازن ایجاد کرده است و نیز میان فرد و جامعه و مصلحت یک نسل با مصلحت چند نسل توازن برقرار نموده است.

اسلام همیشه میان دین و دنیا توازن برقرار می‌کند و دنیا و آخرت را در یک نظام و سیستم یکپارچه می‌سازد.

اسلام نظامی عملی و اجرایی است که به موعظه و ارشاد و پالوده‌سازی روح بسنده نمی‌کند.

اسلام به خوبی می‌داند که پالوده‌سازی روح به وسیله‌ی موعظه و ارشاد انجام نمی‌شود اگر که جامعه، فاسد و نظام، فروپاشیده و اقتصاد، ظالمانه و سیاست نیز ناپاک باشد. اسلام بین روح و جسم و میان واقعیت و ایده‌آل جدایی نمی‌اندازد. اسلام می‌داند برای اینکه به هدف پالوده‌سازی روح برسد باید یک نظام اقتصادی عادلانه، یک نظام اجتماعی متعادل و یک نظام سیاسی راشده‌ی قدرتمند برپای دارد.

به همین خاطر هم اصول و مبانی‌اش را در یک چارچوب زیبا از ایده‌آل‌گرایی قاب نمی‌کند و آن را در هوا معلق نمی‌سازد بلکه می‌کوشد اندیشه و باورش را در دنیای واقعیت عملی کند و یک جامعه‌ی کامل بنا کند؛ جامعه‌ای با تمام جزئیاتش و بر پایه و اساس اسلام.

و سپس - برای اینکه جامعه واقعاً مسلمان باشد باید دربردارنده‌ی حکومت مسلمان، مدارس اسلامی، خانواده‌ی اسلامی، فرد مسلمان، رادیو و روزنامه‌ی اسلامی، کتاب اسلامی، سینما و رسانه‌ی اسلامی، تبلیغات اسلامی، هنر اسلامی، اقتصاد اسلامی و اندیشه و باور اسلامی باشد و می‌باید همه چیز برگرفته از اسلام باشد و تابع و تسلیم برنامه‌ی اسلام باشد.

منظورمان از رادیو، سینما، روزنامه، کتاب و هنر اسلامی، آن شکل ساده‌لوحانه‌ای نیست که فقط نام دین را یدک می‌کشد؛ دینی که تماماً خطبه بر روی منابر و موعظه‌های دینی باشد.

به هیچ وجه، زیرا اسلام از اینها بی‌نیاز است و گسترده‌تر و فراگیرتر از این است که به خطبه-هایی خسته‌کننده، سخنانی تکراری و گفته‌هایی نامربوط تبدیل شود.

اسلام عبارت است از تمام زندگانی در شکلی پاک و پاکیزه؛ شکل و صورتی که با ماهیت و طبیعت و فطرت تمام زندگانی سازگار است، ماهیت و فطرتی که به ادای ضرورت بسنده نمی‌کند بلکه هدفش نیکی کردن و انجام دادن بهترین است.

بنابراین هر چیزی که چنین شکل و صورتی بر آن منطبق باشد اسلام است.

شعری که از زیبایی فتنه‌انگیز طبیعت سخن می‌گوید، شعری که از قدرت سخن می‌گوید، شعری که از احساسات پاک انسانی سخن می‌گوید، شعری که انسان را به حرکت درمی‌آورد و به جلو پیش می‌برد، شعری که دروازه‌ی امید را در برابر بشریت باز می‌کند، شعری که احساس زیبایی زندگی به مردم می‌دهد و این حس را به آنان منتقل می‌کند که انسان با آن زنده است، شعری که از دردهای بشر سخن می‌گوید، شعری که از برچیدن ظلم و ستم و اصلاح فساد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی سخن می‌گوید، شعری که زندگانی را آن طور که باید باشد به تصویر می‌کشد همگی جزو شعر اسلامی است چرا که بیانگر فطرت پاک است هرچند که یکبار نام دین در آن برده نشود و مفاهیم مستقیم دین در آن نیاید.

اما شعری که در توصیف نیروی شعله‌ور جنسی در بدن تخصص دارد و سراسر پیرامون خیانات جنسی واقعی یا غیرواقعی می‌چرخد و بدن زنی برهنه یا شهوتران را به تصویر می‌کشد و لحظه‌ی تسلیم شدن در برابر نیاز جنسی و نه لحظه‌ی عبور کردن از آن را ترسیم می‌کند و شعری که حقد و کینه‌ها را برمی‌انگیزد و شعری که لحظات ضعف بشری با تمام انواع آن را توصیف می‌نماید و شعری که بیانگر گمراهی جنس بشر و حقارت و تاریک‌اندیشی او است همگی جزو شعر اسلامی نیست هرچند که با یک کلمه هم به «دین»، عقیده و مفهوم رسمی اخلاق اشاره نکرده باشد زیرا نمایانگر فطرت منحرف یا فطرت ضعیف است و از همین روی با هدف اصیل و ریشه‌دار اسلام سازگاری ندارد.

واقعیت‌گراها و طبیعت‌گراها و امثال آنها می‌پرسند: آیا لحظه‌ی ضعف، حقیقتی بشری نیست؟ پس هنر چگونه آن را بیان کند؟ جواب این است که اولاً هنر یک دستگاه ضبط صوت نیست که هر چیزی را همان‌گونه که هست ثبت کند بلکه به انتخاب و گزینش چیزی می‌پردازد که ضبط می‌کند، دوماً لحظه‌ی سقوط، زیباترین داشته‌ی انسان نیست و بهترین امر برای ضبط و ثبت نمی‌باشد بلکه شایان ضبط و ثبت، آن لحظه‌ای است که انسان، خودش را اثبات می‌کند؛ لحظه‌ی ترکیب گل زمین با دم روحانی و نه لحظه‌ی جدایی گل زمین از روح و چسبیدنش به زمین، سوم اینکه لحظه‌ی سقوط می‌تواند به طور کاملاً هنری ضبط و ثبت شود، بر این اساس که محور لذت‌بخشی و برانگیختگی شیفتگی نباشد. یعنی سقوط معنوی و اخلاقی انسان به عنوان قهرمانی‌ای توصیف نگردد و بر آن تمرکز نشود بلکه لحظه‌ی بیداری و غفلت‌زدایی مورد توجه قرار گیرد؛ لحظه‌ای که جنس بشر به اصالت فطرت بازمی‌گردد، لحظه‌ای که مشتی از خاک زمینی با دمی از روح خدا درهم می‌آمیزد و نمونه‌ی این امر نیز داستان یوسف علیه السلام در قرآن است؛ داستانی که با دقت تمام به تصویر کشیده شده و هیچ چیزی از زیبایی هنر در آن جا نمانده است آن هم در حالی که یکی از لحظات خشن و سخت را در زندگانی واقعی نفس بشری به نمایش می‌گذارد! لحظه‌ی برافروختن شعله‌ی شهوت و چیرگی‌اش بر هر صدا و ندایی. اما با این وجود، توصیفی است که شهوت را بر نمی‌انگیزد و لذت بردن از صحنه‌ی

جنسی را القا نمی‌کند و حتی می‌توانیم بگوییم برعکس، تعالی و عبور از لحظه‌ی پست و شهوت را برمی‌انگیزد و به خویشتن‌داری دعوت می‌کند.

هر آنچه برای هنر اعم از شعر، نثر و تصاویر صدق می‌کند برای سینما، تئاتر، رادیو، موسیقی، آوازخوانی و... نیز صدق می‌کند و بدین گونه است که عوامل تحریک‌آمیز دیوانه‌واری که شهوت جوانان را به حدّ فوران می‌آورد و افسار نفس‌شان را از آنها می‌ستاند پنهان می‌شود و در همین وقت، جامعه هم عنصر لذت و عنصر زیبایی را از دست نمی‌دهد چرا که تمام لذت‌ها پلید نیستند.

در آن هنگام برای جوانان دشوار نیست که برای کسب فضیلت تلاش کنند و به آن دست یابند اما در زمان کنونی برای آنان سخت و حتی دست‌نیافتنی می‌شود زیرا آنها که از گوشت و خون و انگیزه‌ها و اعصاب تشکیل شده‌اند و شب و روز در میان عوامل تحریک‌آمیز دیوانه‌واری زندگی می‌کنند که پیاپی، اعصاب و آرامش آنان را به هم می‌ریزد و امور ناپسند و منکر را در چشمان‌شان خوب نشان می‌دهد و پسران و دختران دودل را به انجام فساد تشویق می‌کند و در همین وقت - با وسیله‌های مختلف خود - هر گونه صدای خیرخواهانه، متعالی و اخلاق-مدارانه و نیز هر گونه ارشاد درست و سالمی را از ایشان دور می‌کنند.

در این هنگام فرقی نمی‌کند که دختر از خانه بیرون برود یا بیرون نرود، کار کند یا کار نکند، با مردان روبرو شود یا روبرو نشود زیرا ظاهر ماجرا اهمیتی ندارد بلکه مهم، هدف و شیوه‌ی اجراست.

هر وقت که جامعه‌ی اسلامی مبتنی بر اخلاق و نظام و برنامه‌ی اسلام موجود باشد می‌توانیم در مورد جزئیات نیز به بحث بنشینیم و وضعیت زن و وضعیت مرد و امور میان آنان را بحث و بررسی کنیم.

اما ابتدا باید از برپایی یک جامعه‌ی اسلامی اطمینان یابیم.

جامعه‌ای که به خداوند روی می‌آورد و برنامه‌ی زندگی‌اش را از وی می‌طلبد و بر هدایت و رهنمود او که مورد پسندش است گام برمی‌دارد.

جامعه‌ای که خداوند را عبادت می‌کند و البته او را در عمل عبادت می‌کند نه فقط زبانی باشد و عبادت‌هایش و واجباتش را با ایمان بدانها به انجام می‌رساند: «ایمان با آرزو کردن نیست بلکه عبارتست از چیزی که در قلب جای گیر می‌شود و عمل هم آن را تصدیق می‌کند».

جامعه‌ای که به این بسنده نمی‌کند که فقط نماز بخواند، روزه بگیرد و زکات بپردازد.

جامعه‌ای که فحشا انجام نمی‌دهد و اجازه‌ی روی دادنش را نمی‌دهد و به آن فرانمی‌خواند و بدان رضایت نمی‌دهد.

جامعه‌ای که بر پایه‌ی محبت و دوستی، نصیحت و خیرخواهی و امر به معروف (خوبی) و نهی از منکر (بدی) استوار می‌باشد.

جامعه‌ای که دزدی نمی‌کند، دروغ نمی‌گوید، کلاهبرداری نمی‌کند و فریب نمی‌دهد.

جامعه‌ای که غیبت نمی‌کند، به جاسوسی روی نمی‌آورد، دیگران را گوشه‌کنایه نمی‌زند و مسخره نمی‌کند.

جامعه‌ای که در آن مطمئن هستی وقتی با شخص دست‌اندرکاری یا هر شخصی معامله می‌کنی تو را فریب نمی‌دهد و پول‌هایت را بالا نمی‌کشد و وقتی با کارمند برخورد می‌کنی فایده و مصلحت تو را نادیده نمی‌گیرد و هنگامی که با تاجر برخورد داری در قیمت و وزن، سرت کلاه نمی‌گذارد و وقتی که با معلم برخورد می‌کنی وقت‌گذرانی بیهوده نمی‌کند و دانش‌آموزان را رها نمی‌کند که مردود شوند تا کلاس خصوصی بگیرند و با دانش‌آموز و دانشجو وقتی برخورد می‌کنی در امتحان تقلب نمی‌کنند و علم را ابزاری برای شرّ و بدی قرار نمی‌دهند و وقتی با شوهر برخورد داری به زنش ظلم نمی‌کند و وجودش را به فنا نمی‌برد و وقتی با همسر برخورد

می‌کنی در ناموس یا اموال شوهرش به او خیانت نمی‌کند و وقتی با پدر برخورد داری به فرزندانش دروغ نمی‌گویدی و دروغ را به آنان یاد نمی‌دهی و الگوی بدی از خودش برای آنها به جا نمی‌گذارد و آنان را بر اساس بزدلی و ترس و تسلیم شدن و بی‌بندوباری و منفی‌گرایی تربیت نمی‌کند و وقتی که با فرزند برخورد می‌کنی پدر و مادرش را فریب نمی‌دهی و رفتار بدی با آنان در پیش نمی‌گیری بلکه حاکم و مسئول و مردم و خلاصه کوچک و بزرگ بر مسیر درست هستند.

جامعه‌ای که وضعیت اقتصادی‌اش تعادل دارد چنانکه نه فقری از گرسنگی می‌میرد و نه ثروتمندی قلبش بخاطر ثروتش فاسد می‌گردد.

جامعه‌ای که هیچ مرد بیکاری در آن نیست چرا که بیکاری از عوامل شرّ و بدی است چه برسد به اینکه مردی بخاطر نیافتن کار، بیکار باشد و یا به این دلیل بیکار باشد که شخصی بی‌مایه و علاف است و به بیکاری عادت کرده است.

جامعه‌ای که با خودکامگی‌اش بر فرد طغیان نمی‌کند و به فرد هم اجازه نمی‌دهد که بر جامعه دیکتاتورمنشی و طغیانگری کند.

جامعه‌ای که صلح و آشتی را دوست دارد و بخاطرش کار و تلاش می‌کند: صلح و آشتی در خانه و در خیابان و در فرد و در جامعه.

یک جامعه‌ی پویا، فعال، تلاشگر، اندیشمند و همیشه رو به جلو.

این همان جامعه‌ی اسلامی است.

چه کسی جرأت می‌کند از این تصویر زیبا متنفر باشد؟

چه کسی از این اسلام متنفر است بجز شخص منحرفی که فطرتش نابود شده است و می‌خواهد با شیوه‌ی حیوانات لذت‌جویی کند و از جامعه بگیرد و چیزی به آن ندهد؟

این امر طبیعتاً شکلی زیبا و موجه است در قالبی که انگار همچون خواب و خیال به نظر می‌رسد اما واقعیتی است که زمین هر بار با تمام حقیقت و واقعیتش در یکی از برهه‌های شگفت‌انگیز و دل‌پسند تاریخ شاهد آن بوده است و امکان هم دارد که تکرار شود...

و تکرار هم خواهد شد إن شاء الله.

در جامعه‌ی اسلامی، مردم به فرشتگان پاک تبدیل نمی‌شوند بلکه همان انسان‌هایی هستند که بر اساس فطرت حقیقی خود پیش می‌روند: مشتی از گل زمین که با دمی از روح خدا ترکیب یافته است اما از فحشا خودداری می‌کنند زیرا از انجام آن بی‌نیاز هستند.

و البته همگی آنان این گونه نیستند.

چنانکه در جامعه‌ی ربانی‌ای که محمد بن عبدالله ﷺ با شخصیت بزرگوارش و روح بلندمرتبه و والایش پدید آورد کسانی وجود داشتند که به وی گوشه‌کنایه می‌زدند چنان که منافقان در حادثه‌ی مشهور إفک به همسرش و ناموسش عایشه رضی الله عنها تهمت زدند.

پس به هیچ وجه منظورمان چنین چیزی نیست!

در هیچ جایی بر روی زمین و در هیچ زمانی از تاریخ روی نداده است که همه‌ی مردم از نیکوکاران برگزیده شوند.

با این حال، تفاوت قاطع و روشنی هست میان جامعه‌ای که جرم و جنایت در آن اندک و نادر است و در صورت انجام با سرزنش عمومی روبرو می‌شود و جامعه‌ای که از فضیلت اخلاقی بیزار است و آن را انحراف بشمار می‌آورد! و با جامعه‌ای فرق دارد که قرآن از آن سخن گفته است یعنی جامعه‌ی قوم نوح علیهم السلام که به درستکاران گفتند: **{أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِّنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَّتَطَهَّرُونَ}** «(لوط و) پیروان لوط را از دیار خود بیرون کنید که آنان مردمانی پاکدامن و بیزار از ناپاکی‌ها هستند»، و با جامعه‌ای فرق دارد که ما اکنون در آن زندگی می‌کنیم.

در جامعه‌ی اسلامی، وضعیت زن و وضعیت مرد را به طور یکسان بررسی می‌کنیم.

جامعه‌ای از انسان‌های آزاد .. مرد آزاد و زن آزاد.

مفهوم آزادی در اسلام، بسیار گسترده و فراگیر است و هیچ یک از مفاهیم رایج برای آزادی از گذشته تا به امروز و در شرق و غرب زمین به سطح آن نمی‌رسد.

آزادی در قبال تمام ارزش‌ها و همه‌ی نیروها و تمامی امور معتبر و فقط یک عبودیت و بندگی هست برای خداوند متعال.

خداوند متعال یگانه معبود در جامعه‌ی اسلامی است و پول، مقام، منصب، شهوت، هوا و هوس و انسان‌ها معبود نیستند.

خداوند متعال یگانه معبود است و هر چیزی بجز وی گرد و غبار (بی‌تأثیر) است.

هر دوی مرد و زن بنده‌ی خداوند هستند. در همه چیز بجز آن آزاد هستند و آزادی را از همین عبودیت و بندگی برای خداوند دریافت می‌کنند.

پس هنگامی که انسان، خداوند را واقعاً عبادت می‌کند و حقیقتاً با وی ارتباط برقرار می‌کند و واقعاً از او یاری می‌جوید در همان لحظه، حقیر بودن هر نیرو و قدرت دیگری بر روی زمین و هر ارزش دیگری و هر مقام و منصب و سلطه‌ای را احساس می‌کند.

و در این هنگام است که به آزادی می‌رسد.

از فشاری که به‌طور برابر از درون وی و از بیرون بر او وارد می‌شود آزاد می‌گردد؛ فشار شهوت‌ها و نیازها از یک طرف و فشار جامعه و نیروهای اقتصادی اجتماعی‌اش از طرف دیگر.

آزاد می‌شود زیرا با خداوند متعال قوی است، با خداوند بی‌نیاز است، از خداوند یاری می‌جوید و به حریم امن وی می‌رسد.

از مرگ نمی‌ترسد، از فقر نمی‌هراسد، از ظلم و ستم وحشت نمی‌کند، از غم و غصه ترسی ندارد و از حال و آینده نیز به وحشت نمی‌افتد.

نمی‌ترسد نه برای اینکه اهمیتی نمی‌دهد بلکه چون با قدرت حقیقی‌ای ارتباط دارد که تمام چیزهای زندگی متعلق به اوست و چون که آماده است با تمام ظلم‌ها و ستم‌هایی که به او می‌شود با یاری گرفتن از خداوند و تکیه کردن بر کمک وی مبارزه کند.

و معنای آزاد شدنش این نیست که تابع و تسلیم هیچ نظام و برنامه‌ای نمی‌شود.

به هیچ وجه! امکان ندارد که زندگی به این شکل پیش برود و ممکن نیست چنین چیزی روی دهد مگر وقتی که مردم از هوا و هوس و شهوت‌ها پیروی کنند و این هم آزادی نیست چرا که آزادی به معنای آزاد شدن از هوا و هوس و شهوت‌ها نیز می‌باشد.

بلکه آزادی زمانی است که انسان تابع و تسلیم نظام (برنامه‌ای) شود که خداوند متعال آن را می‌پسندد. یعنی در حقیقت، تسلیم خداوند می‌شود و مستقیماً با خداوند تعامل می‌کند.

سپس از ولی امر (حاکم) اسلامی و از نظام او که برگرفته از شریعت خداوند است اطاعت می‌کند و نصیحت و ارشادی که سازگار با خیر و مصلحت عمومی است را برای ولی امر آشکار می‌کند.

و بدین گونه است که اطاعت و آزادی به این شکل منحصر به فردی که جز در نظام و برنامه‌ی خداوند وجود ندارد درمی‌آمیزد.

همچنین زن، برای مرد به بردگی کشیده نمی‌شود و - در حد و مرزهای ترسیم‌شده در شریعت و قانون خداوند - از مرد اطاعت می‌کند و زن می‌تواند - بلکه بر او واجب است - که با مرد خودش روبرو شود اگر مردش را ببیند که از راه خدا منحرف می‌شود.

زن برای مرد به بردگی کشیده نمی‌شود زیرا هیچ کسی برای کسی بجز خداوند برده و بنده نمی‌باشد.

همچنین زن برای جامعه و برای هیچ یک از قدرت‌های روی زمین به بردگی کشیده نمی‌شود.

بلکه زن - همانند مرد - بنده‌ی خداوند است و از وی اطاعت می‌کند و مستقیماً با وی تعامل می‌نماید و احساس تبعیت و وابستگی کامل خود برای خداوند می‌کند و احساس قدرت کامل از راه و روش او می‌کند: { رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ (۱۹۳) رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَى رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ (۱۹۴) فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ } «پروردگارا ما از منادی شنیدیم که (مردم را) به ایمان به پروردگارشان دعوت می‌کند پس ایمان آوردیم. پروردگارا گناهانمان را بیامرز و بدی‌هایمان را بپوشان و ما را با نیکان بمیران. پروردگارا آنچه را بر (زبان) پیامبران خود به ما وعده داده‌ای به ما عطا کن و در روز قیامت، ما را خوار و زبون نگردان. بی‌گمان تو خلف وعده نخواهی کرد. پس پروردگارشان دعای آنان را پذیرفت و پاسخشان داد که من عمل هیچ کسی از شما اعم از مرد و زن را تباه نخواهم کرد. شما از همدیگر هستید».

این ارتباط با خداوند متعال همان چیزی است که به زن، کرامت انسانی و استقلال حقیقی‌اش را می‌بخشد. زن با شناختی که از خود دارد می‌داند که یک مخلوق انسانی بزرگوار و دارای

ارتباط با خداوند متعال است که تمام زندگانی‌اش، تمام وجودش و تمام نیروهایش را از او دریافت می‌دارد.

همین ارتباط با خدا است که به زن شخصیت می‌دهد به همان شکلی که به مرد شخصیت می‌دهد.

زن جزئی از هیچ کسی نیست. زن، وجود ناقصی نیست که خودش را از وجود بشری دیگر کامل می‌کند (مگر به اندازه‌ای که مرد، وجودش را در ارتباط زناشویی کامل می‌کند که البته این مسئله‌ی دیگری است).

هنگامی که زن از مرد در عباداتی که خدا بر او فرض نموده است اطاعت می‌کند بدین معنا نیست که وجودش، استقلالش و شخصیتش را از دست می‌دهد و مرجع شخصیت و معیار همیشگی استقلال زن این است که می‌تواند - و حتی بر او واجب است - که وقتی می‌بیند مرد از راه خدا به انحراف رفته است او را به راه درست بازگرداند.

هیچ چیزی به اندازه‌ی حق ارشاد و جهت‌دهی کردن به انسان، احساس شخصیت نمی‌بخشد. مبارزه‌ی تمام ملت‌ها در راه احساس خودباوری و خوداثباتی بدان دلیل است که به این حق برسند؛ حق جهت‌دهی حاکم وقتی که از حد و مرزهای ترسیم‌شده‌ای که همگان اعم از حاکم و مردم تسلیم آن می‌باشند عبور می‌کند.

این حق، حق هر فردی در جامعه‌ی اسلامی است؛ حق هر دوی مرد و زن به طور یکسان.

هنگامی که زن در وجودش، این نیرویی را درک می‌کند که آن را از ارتباطش با خداوند دریافت می‌دارد شخصیت مستقل وی و خویشتن اثبات‌شده‌اش در واقعیت زندگی را در عمق وجودش پیدا می‌کند.

و استقلال این نیست که زن با شوهر جنگ و ستیز نماید و موضع شخص آماده‌ی هجوم در برابر او بگیرد.

زندگی هم میدان نبرد در داخل خانه نیست و همین بس که نبردی بر ضد نیروهای تحریک-آمیز شرّ و بدی در همه جا در جریان باشد.

زندگی در خانه عبارت است از محبت و آرامش و دوست داشتن: **{وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً}** «و یکی از نشانه‌های خدا این است که از جنس خودتان، همسرانی را برایتان بیافرید تا در کنار آنان بیارامید و در میان شما و آنها مهر و محبت انداخت.»

هنگامی که محبت باشد درآمیختن کاملی وجود دارد که هر یک از زن و شوهر در آن احساس نمی‌کنند کجا پایان می‌یابد و کجا آغاز می‌شود اما با این حال لحظه‌ای وجود دارد که هر یک از آن دو متمایل است احساس خودباوری کند و مرزهای وجودش را بشناسد.

ولی آن مرزها چیست؟

اینکه هر دوی آنان بنده‌ی خداوند هستند و هر دو می‌توانند - و حتی بر آنان واجب است - که دیگری را به سمت اطاعت و فرمانبرداری از خداوند متعال جهت‌دهی کنند.

حتی زن می‌تواند در صورت مخالفت مرد، با خشونت به او اعتراض کند.

و باز زن می‌تواند به شوهرش بگوید: تا وقتی که از دایره‌ی اطاعت از خداوند بیرون رفته باشی دیگر همسر تو نیستم.^۱

۱. افزون بر این امر، حق شخصی و همیشگی زن برای جدایی از شوهرش هم هست در صورتی که واقعا خواستار زندگی با او نباشد. برای تفصیل بیشتر بنگرید به فصل «اسلام و زن» از کتاب «شبهاتی پیرامون اسلام».

و این گونه است که زن، وجودش را کاملاً حس می‌کند و این امر از راه ارتباطش با خداوند متعال ممکن می‌شود.

البته زن فقط با این یک چیز یادشده، شخصیتش را نمی‌یابد چرا که زن - درست همانند مرد - می‌تواند شخصیت خود را این گونه به دست بیاورد که - با انتخاب خودش - زنی بافضیلت و درستکار شود.

فضیلت در جامعه‌ی اسلامی با شمشیر بر زن تحمیل نشده است آن طور که برخی مردم را در این توهم انداخته‌اند بلکه چیزی که با زور شمشیر تحمیل می‌شود پایین‌ترین سطح یا حداقلی از فضیلت است - آن اندازه‌ای که جامعه بدون آن نمی‌تواند زندگی کند و این اندازه‌ی حداقلی - در جامعه‌ی اسلامی بر مرد تحمیل می‌شود همان طور که بر زن نیز با همان اندازه تحمیل می‌گردد چه در تشریع و قانونگذاری و چه در ارشاد و جهت‌دهی:

{الرَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةٍ} «هر یک از زن زناکار و مرد زناکار را صد ضربه شلاق بزنید».

{قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ... (۳۰) وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ} «به مردان مؤمن بگو: چشمان خود را فرو گیرند و عورت‌هایشان را مصون دارند... و به زنان مؤمن بگو: چشمان خود را (از نامحرمان) فرو گیرند و عورت‌های خویش را مصون دارند».

حتی آن اندازه که با سلاح قانون تحمیل می‌شود مرد و زن می‌توانند در آن موضع‌گیری کنند و با اختیار خود نه از روی اجبار و با ایمانی راستین و نه از روی ترس از مجازات به فضیلت برسند.

این همان چیزی است که ایمان در جان مؤمنان می‌سازد.

البته فضیلت، بسیار گسترده‌تر از این مرزهای «رسمی‌ای» است که نمایانگر حداقلی می‌باشد که پایه‌های جامعه بدون آن فرو می‌ریزند بلکه دربردارنده‌ی خشت به خشت ساختمان تمام نفس آدمی است و هر گونه رفتار و احساسی را نیز شامل می‌شود.

انسان اعم از مرد و زن در این نقطه می‌تواند با اختیار خودش بافضیلت باشد و از سقوط در منجلاب ردیلت، خودش را بالا بکشد و در این هنگام به شکلی قوی احساس می‌کند که انسان است و در گسترده‌ترین شکل ممکن دارای وجود است.

زن می‌تواند دروغ نگوید.

دروغ ردیلتی است که قانون زمین مجازاتی برای آن نمی‌گذارد پس وقتی که زن از دروغ گفتن خودداری می‌کند از ترس مجازات نیست بلکه بخاطر تعالی و دور شدن از سقوط در باتلاق ردیلت است که راست می‌گوید و نفس مسلمان از این ابا دارد که فرومایه شود و از راه خدا فاصله بگیرد.

زن می‌تواند فضولی و سخن‌چینی نکند.

و می‌تواند گوشه‌کنایه نزند و دیگران را مسخره نکند.

و می‌تواند فریب ندهد و تقلب نکند و دروغ نگوید.

و - به اختصار - می‌تواند رفتار و احساس و افکار و حرکاتِ راست و درستی داشته باشد و در این هنگام است که احساس می‌کند «انسان» است و تمام ارزش‌های زمینی در وجودش کوچک و کم‌ارزش می‌گردد و در برابر وجود اثبات‌شده و بزرگش، وجود آن امور مادی را احساس نمی‌کند.

البته زن پیش از تمام موارد یادشده می‌تواند صاحب عقیده باشد؛ عقیده‌ای مثبت، کارآمد، پویا و تأثیرگذار.

عقیده‌ی اسلامی ذاتاً عقیده‌ای پویا و متحرک است که ایستایی و سکون نمی‌پذیرد و به محض اینکه جایگاه حقیقی‌اش را در نفس پیدا کند نفس را به حرکت درمی‌آورد و به همه‌ی جهت‌ها پیش می‌برد.

چیزی همانند حس مثبت، وجود انسان را به حرکت در نمی‌آورد و وجود او را اثبات نمی‌کند و چیزی همانند آن، درمان تمام بیماری‌های نفس آدمی نیست و برآستی که درمان ضعف، کوتاهی و منفی‌گرایی نفس است و همچنین درمان عقده‌ها و بیماری‌هایش و اضطراب‌هایش می‌باشد.

و نیز جامعه‌ی اسلامی - حقیقی - کمترین میزان بیماری‌های روانی و اضطراب‌های عصبی را دارد زیرا تحرک مثبتی که عقیده پدید می‌آورد نیروی نهفته را از مخفیگاهش بیرون می‌کشد و آن نیرو را در راه خیر و خوبی به کار می‌گیرد در نتیجه، نفس احساس هیچ گونه سرکوبی نمی‌کند و نیروی محبوس می‌یابد که به دنبال نفس کشیدن و رهایی باشد که البته هم غالباً به انحراف می‌انجامد.

تحرک مثبت درونی که به سبب عقیده روی می‌دهد انواع بسیار و میدان‌های متعددی دارد و محدود به چارچوبی معین نیست و فقط عمل و فعالیت مادی نیست بلکه دربردارنده‌ی هر گونه عمل و فعالیت و هر گونه فکر و هر گونه احساس و هر گونه خیال در وجدان است.

تنها همین که انسان، رویکرد معینی در برابر امور، رویدادها و افراد داشته باشد، فقط همین که رأی و نظری داشته باشد، فقط همین که سنج و میزانی داشته باشد که امور را با آن بسنجد و حکم خود را بر آنها صادر کند، همین به تنهایی یک مثبت‌گرایی بزرگ به نفس او می‌بخشد که اثر آن در احساساتش آشکار می‌شود همان‌طور که در گفته‌ها و کردارهایش هویدا می‌گردد.

عقیده، موارد یادشده را می‌سازد. عقیده، میزان و معیاری به انسان می‌دهد که با آن بر امور، رویدادها و افراد حکم می‌کند. عقیده به او، توانایی نظردهی می‌دهد و به آن شکل می‌بخشد؛ آن را شکل می‌دهد آن هم نه بر اساس هوا و هوس و تسلیم شدن در برابر شهوت‌ها (زیرا این امری منفی است هرچند مثبت به نظر برسد) بلکه بر اساس یک میزان بی‌طرفانه که پختگی شخصیت و توانایی تشخیص دادن در آن هویدا می‌شود.

این میدان به همان اندازه که برای مرد باز است برای زن نیز باز است و زن مؤمن - بخواهد یا نخواهد - باید شخصیت مثبت و تأثیرگذاری در برابر همه چیز داشته باشد زیرا نمی‌تواند چیزی را قبول کند که مخالف عقیده‌اش و حکم کردنش بر امور است هرچند که از نزدیک‌ترین افراد به او همچون خانواده‌اش، شوهرش یا فرزندان‌ش آمده باشد و باید نظر موافق یا مخالف خود را در تمام اموری که برایش پیش می‌آید آشکار کند و هیچ چیزی، او را از جهاد و تلاش در راه این عقیده باز نمی‌دارد وقتی که این امر نیازمند جهاد می‌باشد؛ جهادی با تمامی وسیله‌ها حتی میدان نبرد.

زن، شخصیت و مثبت بودن، تأثیرگذاری‌اش را در فرزندان‌ش احساس می‌کند که آنان را بر اساس عقیده تربیت می‌نماید و به سوی راه درست جهت‌دهی می‌کند. زن در اسلام، ابزاری برای بچه‌زایی و نگهداری از بچه‌ها و شیر دادن بدان‌ها نیست و گرنه اسلام، این همه دغدغه و توجه به پالودن و آموزش زن و تقویت ایمان در نهادش و فراهم آوردن ضمانت‌های معیشتی، قانونی و روحی‌روانی برای استقرار وجودش صرف نمی‌کرد.

اسلام این حجم زیاد از تلاش را برای تربیت زن - و همچنین تربیت مرد - بخاطر شخصیت آن دو به عنوان دو فردی که مدتی را بر روی زمین سپری می‌کنند و سپس می‌روند صرف نمی‌کند.

اصلاً این گونه نیست! زیرا این مسئله با چنین وضعیتی اصلاً با آن همه تلاش برابری نمی‌کند.

بلکه اسلام همیشه حساب نسل‌های آینده را می‌کند که نسل‌های کنونی به تربیت آنان می‌پردازند و نسل کنونی را پالوده می‌سازد تا همیشه در آینده، ثمره‌ای پاک در دسترس باشد.

یعنی اسلام، هر دوی مرد و زن را که پدر و مادر به شمار می‌روند برای تولید و تربیت نسل جدید آماده می‌سازد اما بیشتر به زن توجه می‌کند چرا که مادر، پرورش‌دهنده و پدیدآورنده‌ی حقیقی نسل‌ها است و پدر نیز پس از وی در این کار مشارکت می‌کند و چه بسا به تنهایی عهده‌دار کار تربیت نسل می‌شود اما تأثیرپذیری‌ها و شکل‌گیری‌های اولیه در نفس کودک که در همان کودکی در وجود او نقش می‌بندد و شخصیتش را در آینده شکل می‌دهد بیشتر از مادرش دریافت می‌کند زیرا از لحاظ حسی و معنوی با مادر پیوستگی بیشتری دارد تا اینکه کودک حداقل راه می‌افتد و وارد جامعه می‌شود و دایره‌ی جامعه‌ای را گسترش می‌دهد که در آن زندگی می‌کند!

به خاطر همین است که اسلام، ضمانت‌های زندگی را برای زن فراهم آورده است و او را نیازمند این نکرده که برای سرپرستی خود و خانواده‌اش کار کند تا به مهمترین و حساس‌ترین مأموریت در زندگانی بشر مشغول شود که عبارت است از: مأموریت تولید انسان و مراقبت، تربیت و نگهداری او از فساد.

در عصر علم و تخصص، بالاترین حدّ حماقت این است که زن را از تخصص وی سلب کنی که کسی بجز او به خوبی انجامش نمی‌دهد آن هم برای اینکه زن در تولید مادی مشارکت کند در حالی که مرد می‌تواند آن را انجام دهد و ابزارها و دستگاه‌ها نیز می‌توانند انجامش دهند! ما پیشتر از مثبت‌گرایی سخن گفتیم..

و خاطرنشان ساختیم که زن می‌تواند احساس مثبت بودن و تاثیرگذاری کند و وجودش را با تربیت فرزندانش به اثبات برساند و ما از تربیت سخن می‌گوییم نه زاییدن و سرپرستی کردن و شیردادن چونکه هر ماده‌گربه‌ای و هر ماده‌گاوی نیز آن کارها را انجام می‌دهند.

تربیت عبارت است از شکل‌دهی روانی کودکان، افشاندن بذر عقیده‌ی درست در خاک جدید، کاشت نهال در حال رشد در زمین جدید.

موارد یادشده یک تلاش بسیار زیاد، طاقت‌فرسا و درازمدت می‌طلبد و البته یک تلاش مثبت و کارآمد است وقتی زن آن را به خوبی انجام می‌دهد به ویژه چون که مهارتش را دارد و اخلاقش و فطرتش با آن سازگار است.

معنای سخنان یادشده این نیست که زن کار نکند!

اسلام، کار کردن زن را کاملاً منع نمی‌کند بلکه تمام ماجرا این است که آن را اصل قرار نمی‌دهد بلکه آن را به عنوان ضرورت جایز می‌نماید.

اسلام نخست به خدمت گرفتن زن در میدانی غیر از میدان اصلی و اصیل او را نمی‌پسندد و دوماً نمی‌پذیرد که زن با کار کردن، اعصابش به هم بریزد و نایی برایش نماند و در نتیجه از انرژی روشنی‌بخش و محبت و مهربانی خالی شود و نتواند آن را در خانه‌اش ارزانی دارد و با نیروی جوشان و زندگی‌بخش خود، پایه‌های خانه‌اش را استوار نگه دارد. هنگامی که زن کار می‌کند - همانند مرد - خسته و کوفته و بی‌اعصاب به خانه برمی‌گردد که در این شرایط، زن و مرد خسته از کار کردن با همدیگر شاخ به شاخ می‌شوند و برای همدیگر نیز کوتاه نمی‌آیند و به تفاهم نمی‌رسند و افزون بر اینها فرزندان نیز احساس نمی‌کنند مادری دارند بلکه پدر و مادرشان را همانند دو پدر مذکر می‌بینند!

برای همین هم اسلام اهمیت می‌دهد که نیاز زندگی را برای زن ضمانت کند بدون اینکه نیازی به رنج و کار کردن برای امرار معاش داشته باشد هرچند که در صورت ضرورت و نیاز، کار کردن زن را حرام نکرده است.

اما در مورد کارهای کاملاً زنانه همچون تدریس، پرستاری و پزشکی زنان بایست گفت که اسلام فقط کار کردن زن را جایز نکرده است بلکه آن را بر وی واجب می‌داند همان‌طور که خدمت سربازی بر مردان واجب است.

علم و دانش نیز یک فریضه (واجب) است و این فریضه، حد و مرزی ندارد.

تمام ماجرا این است که زن ابتدا باید چیزی را بیاموزد که با فطرتش مناسب است و آن را برای مأموریت بزرگش در ایجاد و تربیت نسل‌ها به کار بگیرد و سپس - در صورت تمایلش - هر چیزی که می‌خواهد را بدون ناراحتی و تنگنا بیاموزد.

همین امر، ما را به موضوع اختلاط (یکجا شدن زن و مرد نامحرم) می‌کشاند زیرا وقتی که زن، آموزش دانشگاهی می‌آموزد با پسران و مردان جوان اختلاط خواهد نمود.^۱

تلاش زیادی کرده‌ام که توجیه‌هایی برای مباح بودن اختلاط بیابم!

دلایل زیادی برای آن دیده‌ام و خوانده‌ام و خواستم به پذیرش آن متمایل شوم.

داستان پاکی و پالوده‌سازی اختلاط را خواندم که می‌گوید:

جامعه‌ی مختلط، احساسات جنسی را پالوده می‌سازد و شاخ فشار و شدت جنسی را می‌شکند زیرا گرسنگی جنسی افسارگسیخته‌ای که به انحراف‌های جنسی یا انحراف اخلاقی می‌انجامد را پدید نمی‌آورد!

و هنگامی که پسری، دختری را می‌بیند و او نیز پسر را می‌بیند و هر یک از آن دو به دیدن و دیدار همدیگر روی می‌آورند و احساس نگرانی و انتظار کشنده از بین می‌رود مسئله‌ی جنسی،

۱. اصل در دیدگاه جامعه‌ی اسلامی اینست که دانشگاه مخصوص بانوان جدا باشد ولی ما آموزش مشترک را از روی ضرورت فرض می‌کنم.

دیگر مشغولیت نخست آنان نمی‌ماند و پسر و دختر جوان از حیوانی بودن غریزه‌ی جنسی فاصله می‌گیرند زیرا هر دو نفر، دیدارشان را با سخنانی علمی وادبی و بحث پیرامون امور سیاسی و اجتماعی و فکری سپری می‌کنند که چیزهایی بیرون از دایره‌ی شهوت جنسی است. و هنگامی که پسر جوان در جامعه‌ی مختلطی هست سخنانش پالوده و مؤدبانه می‌باشد و سخنان زشت و بی‌ادبانه‌ای را بر زبان نمی‌آورد که گفتن آن را برای خودش در جمع دوستانش جایز می‌داند...

و هنگامی که دختری جوان بر دیدار مردان و پسران و همنشینی با آنها عادت می‌کند چهره‌ی آنان در وجود او تغییر می‌نماید و دیگر بدیشان به چشم گرگ درنده نمی‌نگرد و آنان را موجودات عجیب و ترسناک نمی‌داند و آنها را موجود تشنه‌ای نمی‌بیند که سراسر شهوت است...

و هنگامی که هر دو جنس مخالف با هم دیدار می‌کنند با خلق و خوی دیگری آشنا می‌شوند و نزدیکی جنسی در ازدواج، آن غافلگیری و شگفتی‌ای را ندارد که ذهن را متحیر می‌سازد و مغز را به هم می‌ریزد و ضربان قلب را بالا می‌برد...

و هنگامی که پسر جوان، زنان را می‌بیند و با آنها در جامعه اختلاط می‌یابد آن انرژی جنسی پاکی مصرف می‌شود که ذهن و اعصاب را آرام می‌کند و جوان را وامی‌دارد که به کار و تولید مشغول شود و فرقی نمی‌کند که در حال تحصیل باشد یا کارمند و یا کارگر و... باشد.

و هنگامی که دختر، مردان را می‌بیند و با آنان در جامعه اختلاط می‌یابد آن نیروی جنسی پاک مصرف می‌شود و دختر، تمام انرژی و نیرویش را در آرایش و خودنمایی‌ای صرف نمی‌کند که مردان را به وسیله‌ی آن شکار می‌کند و شکار مدنظرش دیگر، جایگاه مهم و زندگی نیکو خواهد بود...

و دهها مورد دیگر که بی‌شمار است.

خواستم که تمام موارد یادشده را باور کنم و به تصدیق آنها متمایل شدم!

سپس به دنبال آن تصویر زیبا، رؤیایی و والا گشتم که کجا وجود دارد؟ کجاست تا آن را در واقعیت زمین ببینم نه در قصه‌ها و رؤیاها و آن را باور کنم؟

در غرب؟ در شرق؟ در مصر؟ در کدامیک از سرزمین‌های این کره‌ی خاکی؟!

آیا آمریکا به دلیل اختلاط نداشتن از سرکوب جنسی رنج می‌برد؟

پس چرا از «رسوایی‌های اخلاقی» موج می‌زند؛ رسوایی‌هایی که کار را در این جامعه‌ی اخلاق‌گسیخته بدانجا رسانده که آن را به عنوان رسوایی توصیف می‌کنند و به دنبال درمانی برای آن می‌گردند؟!

و چرا از انحرافات جنسی^۱ همچون همجنس‌گرایی موج می‌زند؟!

چرا از رویدادها و داستان‌های طلاق موج می‌زند که درصد و میانگین آن از هر کشور دیگری بر روی زمین بیشتر است حتی کشوری همچون مصر؟!

آیا کشورهای شمال اروپا، کمبود اختلاط یا پالودگی اخلاقی یا تعادل اقتصادی یا ثبات سیاسی یا هر یک از این موارد را دارند؟

چرا بی‌بندوباری اخلاقی در آنجا به بالاترین حدّ ممکن رسیده است؟ دختر دانشجو خودش به خانه‌ی دانشجویان پسر می‌رود تا با همدیگر درس بخوانند آن هم روی تخت‌خواب! و دختر - قبل از اینکه به آنجا رود - وسایل سکس و قرص‌های ضدبارداری با خود می‌برد!

۱. در کتاب «انسان میان مادیگرایی و اسلام» گفته‌ام: انتشار انحرافات جنسی در فرانسه و آمریکا که تمام فرصت‌ها ارضای جنسی را فراهم می‌کنند و تمامی وسایل آن را مهیا می‌کنند امری شایان توجه است و به نظر می‌رسد که انحرافات جنسی در این حالت به عنوان نوعی از تغییر منتشر می‌شود.

موقتاً درباره‌ی اخلاق سخن نمی‌گوییم.

از جنبه‌ی کاملاً روانی درباره‌ی آن سخن می‌گوییم. آن سیراب‌شدنی که اختلاط پدید می‌آورد کجاست؟ مگر نگفتند که اختلاط، جامعه را از اقدام جنسی کامل بی‌نیاز می‌کند و حتی آن را از زیاده‌روی در آن بی‌نیاز می‌گرداند؟

اما چیزی که در آمریکا و اروپا رخ داده کاملاً برعکس است زیرا یک افسارگسیختگی و جنون وحشتناک روی داده است. تمام چیزی که پنهان شد «فریبکاری» برای دستیابی به لذت حرام و مزاحمت در کوچه و خیابان است و اینها هم بخاطر کمال‌گرایی و اخلاق‌مداری پنهان نشده است بلکه بخاطر شرایط شدیداً آسان دسترسی به لذت حرام (فحشا) محو گشته است!

پس آیا این همان چیزی است که ما می‌خواهیم؟ یا این همان چیز است که بدان دعوت می‌کنیم اگر در دعوتمان مخلص می‌باشیم؟

آیا تزکیه و پالوده‌سازی در عُرف ما همان چیز است که در غرب می‌بینیم؟ آیا وقتی که مزاحمت‌ها در جامعه پنهان شود می‌پنداریم که جامعه، پاک و پاکیزه شده است و ما هم بافضیلت شده‌ایم! هرچند که خانه‌ها، کلپ‌ها و کوچه و خیابان‌ها به کاباره تبدیل شده باشد؟

اختلاط چنین نتایج فاجعه‌باری در تمام تاریخ داشته است چنان که در آتن باستان و روم باستان و ایران باستان و هند باستان بوده است و امروز نیز پس از صدها سال از پیشرفت و توسعه و تمدن داریم آن را می‌بینیم.

و هنگامی که میان ضررهایی که نبود اختلاط پدید می‌آورد و پالوده‌سازی درونی موردادعایی که اختلاط کردن ایجاد می‌کند به مقایسه می‌پردازم بدون شک و بدون نیاز به فکر کردن بیشتر، گزینه‌ی اول را انتخاب می‌کنم!

حجاب ترکیه‌ای که سریع به ذهن می‌رسد مورد تأیید اسلام نیست و این هم تأیید نمی‌شود که زن به طور کامل از دید مردان پنهان شود تا که تمام خیال‌پردازی‌های بیمارگونه‌ی آنان را مشغول گرداند و همچنین نباید مرد نیز از زنان پنهان شود...

بلکه این امر خواسته می‌شود که زن رابطه‌ای خصوصی با مرد برقرار نکند که از پیوند شرعی، آشکار و معلوم برخوردار نباشد زیرا این همان دروازه‌ای است که شیطان از آن وارد می‌شود و اصلاً هم از آن بیرون نمی‌رود.

زن بیرون می‌رود و مردان را می‌بیند و آنان نیز او را می‌بینند به شرط اینکه نیمه‌برهنه و یا برهنه برای فتنه‌انگیزی و شکار و رابطه‌ی نامشروع بیرون نرفته باشد.

بیرون رفتن زن ذاتاً ممنوعیت ندارد بلکه هدف است که نوع سؤال را مشخص می‌کند. زن بیرون می‌رود تا علم بیاموزد؟ بیرون می‌رود تا کاری زنانه انجام دهد؟ بیرون می‌رود تا هوا بخورد؟ بله، تمام اینها مباح است و پاک و مشروع است اما اینکه در احساس درونی‌اش، فتنه‌انگیزی و دیدار مؤنث با مذکر باشد و علم‌آموزی و کار کردن یا تفریح و سرگرمی، پوششی برای همه‌ی موارد یادشده باشد اینجاست که ممنوعیت سربرمی‌آورد زیرا ابتدای همان راهی است که سرانجام آن، چیز است که در غرب اخلاق گسیخته و در شرق به فتنه افتاده می‌بینیم.

زن با مرد و مرد با زن برخورد پیدا می‌کنند، با همدیگر حرف می‌زنند، بحث می‌کنند، اینجا و آنجا می‌روند و در نیازهای ضروری زندگی به هم سرویس می‌دهند و در این فضای پاک و آشکار که فتنه در پشت آن پنهان نمی‌شود و خنده‌ای خبیثانه و نگاهی فرصت‌طلبانه و حرکتی بی‌شرمانه و دید زدن مخفیانه به آن افزوده نمی‌شود اهدافی پاک و رفتاری پاکیزه رخ می‌نماید!

احساسات زن چه؟ آیا احساساتی دارد؟

آیا اشتیاق فطری به جنس مخالف در وجودش برانگیخته نمی‌شود؟

آیا نگاهش به مردی معین نمی‌افتد که در نگاهش خوب جلوه‌گر می‌شود و دل‌بسته‌اش می‌گردد؟ در این هنگام، جامعه‌ی اسلامی چه واکنشی دارد؟

اسلام، نظام و برنامه‌ای جدی است.

اما معنای جدی بودن، خشک و انعطاف‌ناپذیری در انجام امور نیست چرا که رسول خدا ﷺ فرموده است: «دل‌هایتان را برخی اوقات استراحت دهید» و مردم نیز پیامبر ﷺ را می‌دیدند که همیشه به روی آنان لبخند می‌زد.

بلکه منظور از جدی بودن، پرداختن به امور بدون دروغ و فریب و نیرنگ است.

عواطف و احساسات نیز در نظر اسلام می‌باید جدی باشد و آن را بخاطر جدی بودنشان محترم می‌شمارد.

دوست داشتن جدی، شیفتگی جدی، تمایل جدی و خلاصه احساسات جدی.

قرآن کریم، شیفتگی دختر شعیب عَلَيْهِ السَّلَام که دختر پیامبری است به موسی عَلَيْهِ السَّلَام را بیان می‌دارد که آن شیفتگی‌اش را با سادگی جدی‌گونه برای پدرش بیان می‌کند طوری که هیچ سردرگم کردن، فریب و دروغی در آن وارد نمی‌سازد: **{يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ}** «ای پدرجان، او را استخدام کن زیرا بهترین کسی که باید استخدام کنی شخص نیرومند و درستکار است»، در نتیجه، پدرش هم وی را به ازدواج موسی درآورد.

چیزی که قرآن روایت می‌کند الگویی است که مردم باید با آن زندگی کنند چنان که قرآن، گفته‌ی دختر شعیب را محکوم نکرد و نخواست شیفتگی‌اش به موسی را با شیوه‌ی دیگری بیان دارد بلکه عین جمله‌ی او را خاطرنشان ساخت و آن را راز پنهانی قرار نداد که آن دختر در قلبش پنهان می‌دارد و برای خانواده‌اش آشکارش نمی‌کند.

خانواده در جامعه‌ی اسلامی، خانواده‌ای مسلمان است؛ یعنی خانواده‌ای که همدیگر را می‌فهمند، با یکدیگر همکاری دارند و پیوندشان قوی است و محبت و همبستگی بر آنان حکمفرما است و با هم روراست هستند و به همدیگر احترام می‌گذارند و در این فضای سرشار از محبت و مهربانی و پاک و صداقت است که دختر می‌تواند احساسات جدی و پاکش را که هیچ چیزی آلوده‌اش نکرده است بر زبان بیاورد و برای همین هم مورد ستایش قرار می‌گیرد، او را نصیحت و خیرخواهی می‌کنند و فهمیده می‌شود.

اما پلیدی و ناپاکی را اسلام نمی‌پسندد.

پلیدی و ناپاکی‌ای که عشق می‌نامند در حالی که یک جوشش جنسی سیری‌ناپذیر است. این امر با باور اسلام پیرامون انسان سازگاری ندارد.

اسلام، انگیزه‌های فطری را تحقیر نمی‌کند، سرکوب نمی‌گرداند و چندش آور و پلید نمی‌شمارد.

غریزه‌ی جنسی ذاتاً پلید و ناپاک و حتی حرام نیست اما شرط اسلام، بازگشت انسان به فطرت است؛ یعنی مشتی از گل زمین و دمی از روح خدا. یعنی انسان از آن دو ترکیب شده است نه یک جسم تشنه‌ی لذت حیوانی است و نه یک روح گوشه‌گیر صرفاً عبادت‌پیشه، بلکه هر دوی اینها حرام است.

زیرا اسلام، ازدواج را مباح و جایز می‌داند، بدان دعوت می‌کند و آن را برای مردم دوست‌داشتنی می‌سازد.

و مسلمان در ازدواج، وسیله‌ی طبیعی ارضای شهوت جنسی را می‌یابد اما آن را به شیوه‌ی فطری سالم و درست می‌یابد و همچنین ازدواج را مرتبط با هدفی والا می‌یابد که البته تمام اهداف خواسته‌شده در آن نیست بلکه یکی از اهداف است.

در اینجا به مشکل پسر و دختر مجرد می‌رسیم.

مشکل «محرومیت»، اما در اسلام چه راه‌حلی دارد وقتی تمام روابط جنسی بجز ازدواج را حرام می‌دانیم؟!

راه‌حلی که اسلام بدان باور دارد مجموعه‌ای از مراحل و مجموعه‌ای از اقدامات عملی است.

چنانکه اسلام ابتدا جامعه را از انگیزه‌های دیوانه‌وار تحریک‌آمیزی پاکسازی می‌کند که احساس و اعصاب جوانان را تحریک می‌کند و خونشان را به جوشش می‌آورد و صبر کردن آنها بر شهوت جنسی را از سخت‌ترین کارها می‌کند. یعنی هیچ گونه برهنگی را در روزنامه‌ها، رادیو، سینما، تئاتر، داستان، کوچه و خیابان و بازار باقی نمی‌گذارد.

و دوم: اهدافی جدی برای زندگی ارائه می‌کند که نیروی روانی را مصرف می‌نماید و آن را از سطح پلیدی و ناپاکی ممنوعه بالا می‌برد.

و سوم: نیروی حیاتی اضافی را در کار و مشغولیت جسمی و روانی همیشگی مصرف می‌کند چنانکه پسر جوان را به ورزش (همچون سوارکاری و جهاد) مشغول می‌سازد و دختر جوان را به مدیریت منزل مشغول می‌کند و هر دو مورد یادشده، تلاشی هستند که سطح احساسات را بالا می‌برند و آن را تا مدتی مشغول می‌گردانند.

و چهارم: عبادت را جزئی از فعالیت حیاتی و پویای انسان قرار می‌دهد و آن را وسیله‌ای برای تعالی و رشد می‌گرداند.

و با وجود تمامی موارد یادشده، اسلام می‌داند که راه‌حل‌های موقتی تا مدت‌زمان طولانی پایداری نمی‌کند و باقی نمی‌ماند بنابراین ازدواج زودهنگام را تأیید و پیشنهاد می‌کند تا بازه‌ی خلأ جنسی را که به شرّ و بدی می‌انجامد کوتاه کند.

البته باید در این مسئله رک و روراست باشیم همان‌طور که خواستار روراستی و صریح بودن در سایر موضوعات شدیم.

شرایط اجتماعی و اقتصادی پیچیده‌ی کنونی، اجازه‌ی ازدواج زودهنگام را نمی‌دهد.

این یک حقیقت است اما یک حقیقت الزام‌آور یا یک واقعیت تغییرناپذیر نیست.

جوان در آمریکا از همان دوران دبیرستان وارد کسب و کار می‌شود و پول جیبی‌اش را به دست می‌آورد و خودش عهده‌دار گذران زندگی‌اش می‌شود و هر وقت بخواهد ازدواج می‌کند و وارد دانشگاه می‌شود و هزینه‌هایش را نیز خودش تأمین می‌کند. سیستم آموزشی نیز در آنجا مهیا است چنانکه دانش‌آموز و دانشجو می‌توانند به تحصیل بپردازند و کار کنند و از هیچ کدام نیز دست نکشند.

چیزی که انسان‌ها در آمریکا می‌توانند انجام دهند انسان‌های مسلمان نیز می‌توانند انجامش دهند.

به هر حال ما از جامعه‌ی اسلامی سخن می‌گوییم و از واقعیت کنونی حرف نمی‌زنیم که اجرای جزئیات اسلام در آن غیرممکن است.

جامعه‌ی اسلامی، مسائل اقتصادی‌اش را به شیوه‌ای سازگار می‌کند که با اصول و مبانی اخلاقی و مبانی معنوی‌اش بگنجد و هر دو امر در راستای هم قرار بگیرند و انسان در میان خواسته‌های مادی‌اش و تکالیف دینی‌اش له نشود.

و سازمان‌دهی اقتصادی - با وجود دشوار بودنش و تلاش بسیار زیاد و پیوسته‌ای که باید برایش صرف شود - غیرممکن و دست‌نیافتنی نیست وقتی که نیت رسیدن به آن شود و ایمان به ضروری بودنش بر امور دیگر ترجیح داده شود.

اما در مورد ازدواج بایست گفت که دختر نیاز ندارد به بازار برود تا خودش را به نمایش بگذارد همان‌طور که بردگان برای برده‌خواهان به نمایش گذاشته می‌شوند. اسلام، زن را از این تحقیر شدن گرامی داشته و در امان داشته است زیرا تمام حقوق انسان را به طور کامل به او داده

است. این حق را به زن بخشیده است که هرگاه خواست برای خودش خواستگاری کند و حق پذیرفتن یا نپذیرفتن خواستگار را به او داده است و گرفتن موافقت او برای ازدواج را واجب گردانده که در غیر این صورت، باطل و مردود است.

ولی باید همه چیز در ازدواج به شکلی پاک و پاکیزه انجام پذیرد.

و اگر دختر بخواهد بخاطر وجود شرایط پیرامونی‌اش از خانه بیرون برود، علم بیاموزد و کار کند ترسی از این ندارد که محبوس باشد و هیچ مردی، او را نبیند و این امر هرگز در تاریخ حتی در دوران حجاب ترکی کامل روی نداده است که زن را در حریم خانه قرار می‌داد.

هنگامی که جامعه، پاک و جدی باشد حتماً مردان ازدواج می‌کنند وقتی که لذت ناپاک و پلید را در دسترس نمی‌یابند که آنها را از ازدواج بی‌نیاز می‌کند و در این هنگام است که بحران کنونی ازدواج وجود نخواهد داشت که دختر ناچار می‌شود خودش را در بازار عرضه کند تا شوهری شکار کند!

از همین روی، این مشکلی که جامعه‌ی ناپاک در شهر را نگران می‌کند در صورتی که مسلمان واقعی باشیم خود به خود از بین می‌رود.

دوران خواستگاری، دوره‌ای کافی برای بررسی اخلاق، رفتار و شخصیت است و لزومی ندارد که بررسی و تحقیق یادشده به وسیله‌ی بوسه‌های انجام‌شده در خلوت‌ها باشد چرا که این کار، نوعی فریب‌کاری برای دستیابی به لذت جنسی با نام بررسی و تحقیق و امتحان طرف مقابل است!

دختر و پسر حق دارند که با همدیگر دیدار کنند، با یکدیگر آشنا شوند و به بررسی امور بپردازند اما با شرم و حیایی جدی و در حضور محارم نه به دور از چشم همگان.

جدی بودن در انجام کار، این گونه می‌باشد.

پس اگر دختر و پسر تصمیم بگیرند که می‌توانند با هم پیوند بخورند از همین لحظه نیز دختر، همسر او می‌گردد و پسر می‌تواند اگر خواست با او لذت‌جویی داشته باشد و حلال همدیگر شوند.

هنگامی که زن ازدواج می‌کند، باردار می‌شود و بچه می‌زاید اولین دغدغه و مشغولیت او خانه‌اش و توجه به تولید انسان جدید است.

اما این کار، او را از فعالیت اجتماعی جدی، خالصانه و پاک باز نمی‌دارد زیرا اسلام، هیچ یک از انواع ناپاکی و پلیدی را بر نمی‌تابد چه این ناپاکی، ریایی باشد که مردم بدان تظاهر می‌کنند یا فسادی در زمین باشد و یا انحرافی از راه راست باشد.

هنگامی که زن از خانه‌اش بیرون می‌رود تا در یک مراسم رقص شرکت کند و هنگامی که بیرون می‌رود تا با مردان نامحرم و بیگانه دیدار کند و حرف‌های عاشقانه به هم بزنند و مردان، زیبایی‌اش را ببینند و هنگامی که بیرون می‌رود تا بین دیگران پخش شود که در عرصه‌ی اجتماعی کار می‌کند و زمانی که بیرون می‌رود تا با دوستان (دختر) خود دیدار کند که به غیبت مردم پردازند و هنگامی که برای انتشار فساد در زمین از هر راهی بیرون می‌رود براستی که این بیرون رفتنش حرام است هرچند که شوهرش بدان راضی باشد یا او را بدان سوق دهد.

هنگامی که از خانه بیرون می‌رود تا با دختران همجنس خود برای اصلاح جامعه و برپایی عقیده‌ی صحیح و تربیت افراد و مبارزه با فساد و نیز برای جهاد در راه عقیده همکاری کنند بیرون رفتنش حلال است تا وقتی که آرایش و بدحجابی نکند و از حد و مرزها عبور نکند.

پس توجه بر خود بیرون رفتن نیست بلکه به هدف پشت‌پرده‌ی آن و شیوه‌ی رفتار زن توجه می‌شود.

موارد یادشده، وضعیت زن مسلمان در جامعه‌ی اسلامی است و این همان آزادی حقیقی زن می‌باشد.

و هنگامی که زن آزاد می‌شود جامعه هم آزاد می‌گردد زیرا زن، مربی و پرورش‌دهنده‌ی نسل‌ها است.

اما آزادی دروغینی که زن در غرب به آن رسیده است و منادیان آزادی در شرق اسلامی با انگیزه‌ی تقلید کردن بدان فرامی‌خوانند در واقع، تحریف و تخریب حقیقت زن و مرد و نسل‌ها است.

به هر حال، غرب شرایطی را از سر گذراند که قبلاً شرح دادیم و قهقرا و سقوط و انحرافش را تفسیر می‌کند و خداوند متعال ما را از آن شرایط وحشتناک و نابودگر در امان داشته است پس آیا بوسیله‌ی بازگشت به خداوند متعال و حرکت در مسیری که او می‌پسندد وی را سپاس و ستایش نکنیم؟! و

زن در شرق اسلامی در وضعیت بسیار بدی به سر می‌برد؛ وضعیتی که باید برای تغییر آن کار کرد و تمام نیروها را برای ایجاد این تغییر به کار گرفت اما بایست علت‌های درد را بشناسیم تا وسیله‌های درمان را بشناسیم.

زن در شرق اسلامی بجز عده‌ی بسیار اندکی نباشد همچون حیوان است؛ حیوانی در روستاها که ظاهر و باطنش را کثافت می‌دانند و همچون برده برای مرد و برای اوضاع موجود در جامعه‌ی عقب‌مانده و کودن است...

و نیز حیوانی در شهر است که پاکیزه، شیک و پُرافاده اما باز هم همچون حیوان است؛ حیوانی که به بردگی شهوت‌ها درآمده است.

بجز آن عده‌ی اندک از زنان مسلمان که با آگاهی و بصیرت به خداوند ایمان دارند و از راه ایمان به خدا به خودشان هم باور دارند.

در روستاها، زن جاهل هست که به بردگی گرفته شده است و از هیچ وجود و حقیقتی برخوردار نیست. مرد اعم از پدر، برادر، شوهر و خویشاوند، او را به بردگی می‌کشد مگر اینکه ملکی داشته باشد و در این هنگام است که وجود خودش را باور می‌کند و به وجودش افتخار می‌نماید، البته به شیوه‌ی حیوان!

در شهر نیز زنی هست که از هر گونه قید و بند رها است، علم آموخته و لباس شیک پوشیده است و برهنگی پیشه کرده است و با مردان دوستی برقرار نموده است آن هم انواع دوستی! همچنین کارگر یا کارمند شده است و درآمدی از دسترنج خودش دارد و - در ظاهر - از مرد مستقل شده و از نفوذ او رها گردیده است و سپس؟!

سپس خودش را - با اختیار خودش - به بردگی شهوت حیوانی کشیده و یکبار دیگر به نزد مرد بازگشته است اما نه به خودش احترامی نهاده و نه برای خودش امتیازی باقی گذاشته است بلکه غریزه‌ی پست حیوانی، او را به پیش می‌برد و رفتار حیوانات را در پیش می‌گیرد. پس این زن هم آزاد نشده است.

بلکه فقط از یک قید و بند رها شده و همچنان زهر بردگی در گوشت و خونس مانده است. آزادی حقیقی روزیست که انسان - هر دو جنس مذکر و مؤنث - بر نیازهای چیره و فشار شهوت‌ها برتری می‌یابد و آن را به رفتاری آزاد تبدیل می‌کند که تعالی و حق انتخابش در آن هست.

آیا آن دختر آرایش‌کرده می‌تواند خودش را کنترل کند که بدون آرایش و آشکار کردن برجستگی‌های بدنش از خانه بیرون برود؟

آیا توان کنترل خودش را دارد که از خانه بیرون برود و در حالی مسیرش را بپیماید که برایش مهم نباشد که نگاه دیگران را به خودش جلب کند؟

هر زنی دوست دارد توجه دیگران را جلب کند یا دست کم، دیگران از او بدشان نیاید و این احساسی طبیعی است که اشکال و انحرافی در آن نیست.

اما انسان، انگیزه‌هایش را کنترل می‌کند و افسار خودش را به دست آنها نمی‌دهد که به هر جایی او را بکشانند.

فرق است میان زنی که دوست دارد توجه دیگران را جلب کند و با تمام وجودش به او احترام بگذارند با زنی که خودش را به ظاهر بدنش محدود می‌کند و توجه دیگران را با حرکات و لباس‌های تحریک‌آمیز و اغواگرانه جلب می‌کند.

زن اول، کنترل خودش را در اختیار دارد و آن را بر دیگران تحمیل می‌کند و زن دوم، برده‌ی انگیزه‌ها و تمایلاتش و نیز برده‌ی دیگران است.

براستی که آزادی حقیقی، یک فرایند و پروسه‌ی بسیار دشوار است و تکالیف و هزینه‌های زیادی برای احساسات، رفتار و افکار دارد اما آزادی جعلی و دروغین به معنای رهایی از قید و بندها، بسیار آسان است؛ روزی که جامعه به مجموعه‌ای از حیوانات تبدیل می‌شوند.

معیار و میزان حقیقی برای ارزش زن «آزادشده» همان صورتی است که در حس مردی که با او در جامعه زندگی می‌کند به خود می‌گیرد. اینکه مرد چگونه به زن می‌نگرد؟ آیا واقعاً به وی احترام می‌گذارد چه روبرویش و چه پشت سرش؟ یا اینکه فقط به چشم لذت‌جویی به او می‌نگرد و فقط او را در رختخواب تصور می‌کند؟

البته چنین مردی واقعاً که فرومایه و بی‌اخلاق است. براستی که او - همانند چنان زنی - مردی حیوان‌صفت است.

اما - وقتی که زن از راه ایمان به خداوند متعال به خودش باور پیدا می کند - می تواند ارزش خودش را بالا ببرد و وجود برتری جویانه و خوداثبات گرش را بر مرد تحمیل کند اما وقتی که خودش را با آرایش و نمایش دادن برجستگی های بدنش و حرکات زننده اش عرضه می کند نباید انتظار داشت که در حس مرد، جایی بهتر از رختخواب را داشته باشد.

هنگامی که زن به صورت حقیقی آزاد می شود مرد نیز آزاد می گردد و جامعه و نسل ها هم آزاد می شوند و این همان هدف بزرگی است که اسلام دارد.

و در جامعه ی اسلامی، بسیاری از عقده هایی که امروزه نفس افراد را به اسارت درآورده است متلاشی می شوند و بسیاری از مشکلات از درون خود زن هم رخت می بندد.

براستی که هر جامعه ای مشکلات خاص خود را دارد اما نوع مشکلات بر حسب میزان «ترقی» و ماهیت اهداف متفاوت می باشد.

مشکلاتی که جامعه ی اسلامی با آنها روبرو است تلاش همیشگی برای پایداری بر عقیده و عبور از اسیر نیازها بودن را می طلبد و تلاشی پیایی و دشوار است که راحتی را از انسان می گیرد و فرصتی برایش باقی نمی گذارد که اوقات عمرش را در غفلت به سر ببرد اما تلاشی والا، شریف و متعالی است که بشریت را به بالاترین کرانه ها می کشاند و همزمان آنان را به سوی جلو سوق می دهد.

جامعه ی اخلاق گسیخته هم عقده ها، مشکلات و دردهای خود را دارد اما تلاش موجود در آن تلاشی بی ثمر و تباه شده می باشد زیرا در راه شیطان حرکت می کند و نگاهی به دنیایی که تمدن غربی امروزه بر آن چیره است و در هر لحظه، احتمال فروپاشی اش وجود دارد برای پاسخ به هر سؤالی کافی است!

البته جامعه ی اسلامی فقط خاص مسلمانان نیست بلکه تمام انسان های موجود در آن را دربرمی گیرد.

جامعه‌ی اسلامی برای مسلمانان عقیده است و برای غیرمسلمانان یک نظام و حکومت است؛ حکومتی که در سایه‌اش با آرامش و در امن و امان زندگی می‌کنند و همچنین می‌توانند عقیده‌ی خاص خود را داشته باشند و کسی هم متعرض آنها نگردد.

و سپس؟!!

و سپس من می‌دانم که مردم فقط بخاطر خواندن این کتاب و هزار کتاب دیگر، مسلمان واقعی نخواهند شد!

به هیچ وجه، چرا که استعمار صلیبی و صهیونی در طول دو قرن اخیر، بیکار ننشسته بوده است.

براستی که دشمنی میان اسلام و صلیبیت و یهودیت از زمان پیدایش اسلام روی داده است؛ از زمانی که حکومت اسلامی در مدینه به دست رسول خدا ﷺ برپای شد.

صلیبیت و یهودیت از همان لحظه‌ی اول پیوسته بر ضد اسلام دسیسه و نیرنگ می‌کردند و تا زمانی که خداوند متعال زمین و ساکنانش را به ارث می‌برد بر ضد آن دسیسه و نیرنگ می‌کنند و خداوند متعال که پروردگار مسلمانان و همه‌ی مردمان است می‌فرماید: **{وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ}** «یهودیان و مسیحیان از تو راضی نخواهند شد مگر اینکه از دین (تحریف‌شده‌ی) آنها پیروی کنی» **{وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا}** «پیوسته با شما خواهند جنگید تا اگر بتوانند شما را از دین‌تان برگردانند».

اسلام در دوره‌های زیادی چیره شده و صلیبیت و یهودیت نیز همین‌طور در دوره‌های زیادی چیره شده‌اند و به ویژه در دو قرن اخیر، هنگامی که جهان اسلام دچار تفرقه و چنددستگی شد و هنگامی که دچار جمود عقیدتی، خشک‌تعبی و ضعف در پیشرفت شد صلیبیت و یهودیت در استفاده از فرصت پیش‌آمده لحظه‌ای درنگ نکردند و برای نابودی «مرد بیمار» وارد میدان شدند پس از آنکه تکه‌پاره و بخش‌بخش شده بود.

هر کس می‌پندارد که غرب برای منابع طبیعی به جهان اسلام چشم طمع دارد و یا برای منابع بشری‌اش یا تمایل به ایجاد بازارهایی برای فروش کالاهای مازاد خود یا تمایل به استفاده از مازاد سرمایه‌های مالی که به دنبال افزایش سود می‌باشد...

کسی که گمان می‌کند فقط همان موارد یادشده است که غرب را به سمت استعمار شرق اسلامی کشانده است شخصی ساده‌لوح، گمراه و فریب‌خورده می‌باشد که فریب پروپاگاندا و تبلیغات صلیبیت را خورده است که وضعیت را به این شکل به تصویر کشیده است تا هدف اصلی‌اش را از دیده‌ها پنهان دارد!

و هر کس شک دارد که این یک حمله‌ی صلیبی یهودی بر ضد اسلام است و هدفش نابودی و ریشه‌کن کردن اسلام است باید تاریخ را بخواند!

باید کتاب «پروتکل‌های حکیمان صهیون» را بخواند که چگونه تاکتیک یهودیان برای نابودی دو عقیده‌ی نصرانی (مسیحی) و اسلامی را با تمام وسیله‌های نابودگری پایه‌گذاری کرده است و یکی از آن وسیله‌ها، انتشار نظرات فروید در گسترده‌ترین سطح ممکن است و نیز انتشار آموزه‌های مارکس.

همچنین برای نابودی جهان اسلام به طور ویژه به ارائه‌ی تاکتیک پرداخته است و آن تاکتیک عبارت است از ایجاد «میهن ملی» برای یهودیان در قلب جهان اسلام تا مرکز دسیسه‌چینی و نقطه‌ی حرکت جهت نابودی شود.

و باید بخواند که نخست‌وزیر بریتانیا در روز اشغال مصر توسط بریتانیا در سال ۱۸۸۲ میلادی چگونه در مجلس بریتانیا برمی‌خیزد و در حالی که قرآن در دستش بود می‌گوید: «تا زمانی که این کتاب در دست مصری‌ها باشد انگلستان هیچ آرام و قراری نخواهد دید».

و باید بخواند که انگلیسی‌ها چگونه یک کشیش فارغ‌التحصیل از مدرسه‌ی الهیات را انتخاب کردند تا برنامه‌های آموزشی برای مصر بریزد و ناظر بر آن باشد چنانکه دانلوب، مستشار معارف مصر و سیاست‌گذار آن بود که از مدرسه‌های مصری، نسل‌هایی را پدید آورد که بجز شبهات، چیزی از اسلام نمی‌شناختند.

و باید بخواند که چگونه پاپ «زویمر» در کنفرانس مبلغان مسیحیت که در آغاز قرن بیستم در خاورمیانه برگزار شد در جواب مبلغانی که برخاستند و شکست مأموریت تبلیغ مسیحیت و ناکامی‌اش در انجام رسالتش را اعلان کردند چه گفت؟ آنها گفتند: فقط دو گروه از مسلمانان به تبلیغ مسیحیت روی می‌آورند: کودکی که از خانواده‌اش ربوده شده و خردسال است و بر دین نصرانی (مسیحی) تربیت می‌شود چونکه به اصل عقیده‌اش جاهل است و یا مرد فقیر و ناداری که برای گذران زندگی راهی بجز ورود به نصرانیت نمی‌یابد تا به لقمه نانی دست پیدا کند و البته بازهم برایش این احتمال هست که حقیقت دینش را رها نکرده باشد! در این هنگام پاپ «زویمر» تصمیم‌گیرنده‌ی کنفرانس بلند شد و گفت: سخنرانان اشتباه بزرگی کردند زیرا هدف حقیقی تبشیر (تبلیغ مسیحیت)، وارد کردن مسلمانان به نصرانیت (مسیحیت) نیست بلکه هدف، دور کردن مسلمانان از پایبندی به دینشان است و در این راستا از راه مدرسه‌های ویژه‌ی خودمان و از راه مدرسه‌های دولتی که برنامه‌های درسی‌مان را دنبال می‌کنند موفقیت چشمگیری به دست آورده‌ایم.

و باید کتاب «هجوم به جهان اسلام» را بخواند که نوشته‌ی مردی فرانسوی است تا بداند که مبلغان مسیحیت و استعمارگران چگونه اصرار داشتند که «مسئله‌ی زن» را در هر کشوری که در آن پا گذاشتند سر زبان‌ها انداختند و به آزادی زن و بیرون رفتن برهنه‌ی او به جامعه فراخوانده‌اند تا اخلاق دچار فروپاشی شود و ایمنی جامعه بر ضد ویروس استعمار نابود گردد.

و باید کتاب «استعمار و تبشیر» نوشته‌ی عمر فروخ را بخواند که به شرح وسیله‌هایی پرداخته است که استعمار و تبشیر (تبلیغ مسیحیت) به کار می‌گیرند و بیان داشته است که چگونه همراه همیشگی هم عمل می‌کنند و آموزه‌های هر دو همیشه از یک سرچشمه برگرفته می‌شود.

و باید کتاب «اسلام بر سر دوراهی» نوشته‌ی لیوبولد فایس را بخواند تا بداند مستشرقانی که اندیشمندان اسلام با گفته‌هایشان همچون وحی نازل شده برخورد می‌کنند و آنها را تصدیق و باور دارند و بخاطر حرف‌هایشان قرآن را دروغ می‌خوانند چگونه مبلغان مسیحیت از آب درمی‌آیند که با تعصب شدید دینی نکوهیده‌ی خود به پژوهش‌های «علمی» ورود می‌کنند.

و باید پژوهش شگفتی را بخواند که دکتر محمد بهی در کتاب «اندیشه‌ی اسلامی نوین و ارتباطش با استعمار غربی» نوشته است.

سه موضوع مهم را بایست فهمید:

غرب چگونه نفوذ سیاسی‌اش بر شرق اسلامی را به دست می‌آورد؟

و چگونه عقب‌افتادگی مسلمانان باقی می‌ماند؟

و صلیبیت چگونه از حقد و کینه‌توزی نفس می‌کشد؟

این سه سؤال در نگرش غرب مسیحی استعمارگر به همدیگر مرتبط است و اصرار دارد که در مسئله‌ی حکمرانی‌اش در شرق اسلامی به همدیگر مرتبط باقی بماند زیرا وجود هر یک از آنها و باقی ماندن‌شان، استقرار وجود دو مورد دیگر را تضمین می‌کند.

از همین روی از زمانی که نفوذ غربی در منطقه‌ی شرق اسلامی به حکمرانی پرداخت ابتدا برای عقب‌ماندگی مسلمانان و پیشبرد کینه‌توزی صلیبی کار کرد و برای چنین هدفی هم تنها راه، بکارگیری اسلام و نامناسب کردن و ناکارآمدسازی آن بود زیرا می‌دانستند که فقط اسلام

و میراث اسلامی که مسلمانان در شرح اسلام بر جای گذاشته‌اند می‌تواند شرق اسلامی را جهت‌دهی کند بنابراین فاسد کردن اسلام و میراث اسلامی، اولین هدف استعمارگر غربی است و این وسیله را به این خاطر برگزیده که تفاوت برجسته و آشکار میان غرب و شرق رخ‌نمایی می‌کند چنانکه پیشرفت غرب و عقب‌افتادگی شرق را مدنظر قرار داده‌اند و علم و پژوهش به دنبال اسباب و دلایل تفاوت یادشده آغاز شد و سرانجام به تقابل میان مسیحیت و اسلام رسید.

و گفتند که مسیحیت، دین مردمان پیشرفته و اسلام نیز دین مردمان عقب‌افتاده است!!

اینجا بود که برخی از مسلمانان، ندای دنباله‌روی از غرب را سر دادند بخاطر تمدن صنعتی و فکری‌ای که غرب بدان رسیده بود اما این دنباله‌روی برای شرق اسلامی نتیجه‌ای نمی‌داد مگر اینکه چنان موضع‌گیری‌ای داشته باشد که آن را به مسیحیت نزدیک گرداند!

بله، کسی که از حمله‌ی صلیبی موجود از شرق و غرب شک دارد و کسی که از حمله‌ی صهیونی (یهودی) جاری شک دارد باید تاریخ را بخواند!

و - هنگامی که تاریخ می‌خواند - خواهید فهمید که صلیبیت و یهودیت چگونه برای متنفر کردن مسلمانان از دینشان و زشت جلوه دادن چهره‌ی آن در ذهن‌شان می‌کوشند و سخت تلاش می‌کنند که اسلام را سبب عقب‌افتادگی، قهقرا، انحطاط، جزم‌اندیشی و واپس‌گرایی به تصویر بکشند که برای انسان شایسته است به سرعت از چنگ آن بگریزد و از جهالت آن خلاص شود و بار سنگین آن را از دوش خود بردارد!!

و خواهد فهمید که نقش‌آفرینی مهندسی‌شده و منظمی که با دقت برای به لرزه انداختن بنیادهای شرق اسلامی و فروپاشی پایه‌های دین و انتشار برهنگی و بی‌اخلاقی و نابودی سنت‌ها و تربیت دعوتگرانی از میان خود مسلمانان اجرایی شده چگونه خواهد بود؛ دعوتگرانی که منادی نابودی دین و اخلاق و سنت‌ها می‌شوند و همان‌ها در پُست‌های مهم و مراکز جهت‌دهی

قرار داده می‌شوند تا صلیبیت و یهودیت در پشت آنها پنهان شوند و مسلمانان فریب سخنان-شان را بخورند و آنها را مسلمان و حتی مجدد قلمداد کنند!

و سرانجام خواهد فهمید که تلاش‌های دو قرن کامل و تأثیرات منفی‌ای که این تلاش‌ها در وجود مسلمانان بر جای گذاشت مطالب اندکی از یک کتاب نابودش نخواهد کرد!

به هیچ وجه! من می‌دانم که مردم فقط به خاطر خواندن این کتاب و هزار کتاب هم مسلمان واقعی نخواهند شد ولی با این وجود، وظیفه‌ی نویسنده‌ی با اخلاص این است که به مردم یادآوری کند و آنان را هشدار دهد.

ما با دشمنانی روبرو هستیم که یک لحظه از دشمنی با ما و تلاش برای نابودی‌مان دست نمی‌کشند؛ ما با صلیبیت سکولار و یهودیت صهیونیست جهانی روبرو هستیم که در استعمار غربی یا شرقی و در اسرائیل نمود می‌یابند.

ما نیازمند مبارزه‌ی همیشگی برای رویارویی با این دشمنان هستیم.

البته مبارزه هم با آرزو کردن نیست و با داشتن شور و حماسه‌ی خشک و خالی در درون نیست بلکه مبارزه با عرق ریختن، خون ریختن و اشک ریختن تحقق می‌یابد.

مبارزه عبارت است از فداکاری‌های همیشگی با جان و مال و صرف تلاش زیاد.

ملت‌های بی‌بندوبار و اخلاق‌گسیخته هم مبارزه را نمی‌شناسند.

بلکه باید عقیده باشد. بایست عقیده باشد. باید عقیده باشد.

باید عقیده‌ی استوار و مستحکمی باشد که پیوسته و در مدت‌زمان طولانی در برابر فشار مقاومت می‌کند و دچار سستی و متلاشی شدن نمی‌گردد اما اگر سست و ضعیف باشد با اولین فشار متلاشی می‌شود و اثری از آن باقی نمی‌ماند.

امت‌ها چند نسل با تکیه بر نسل سرسخت و پولادین زندگی می‌کنند و سپس به پرتگاه نابودی درمی‌افتند و آن نسل سرسخت، نقش‌آفرینی‌اش را برای خودش و نسل‌های بعدی دوجندان می‌کند اما هنگامی که نسل‌ها، اصل و مبنای سرسختی را نمی‌پذیرند و آن را زیاده‌روی، کوتاه‌بینی و بدون ضرورت می‌پندارند پیایی به سوی پرتگاه می‌روند بدون اینکه مانعی، آنها را متوقف کند و سرانجام به نابودی می‌رسند.

و ما - به طور ویژه - نیازمندترین مردم به عقیده هستیم.

براستی که ما - بدون عقیده - مردمی ساده‌لوح، سست‌عنصر، ضعیف و شدیداً انحراف‌پذیر هستیم ولی با عقیده، معجزه‌ها می‌سازیم و تاریخ ما تماماً بیانگر این حقیقت است.

مدتی به عقیده چنگ می‌زنیم یا بدان رجوع می‌نماییم در نتیجه، روح قهرمانی و روح جدیت و پشتکار و روح مبارزه در وجودمان به حرکت درمی‌آید و در مدت‌زمانی کوتاه، چنان رویدادهای عجیبی می‌سازیم که ساختن‌شان نیازمند نسل‌هاست ولی وقتی از عقیده دست می‌کشیم و بر نبودنش عادت می‌کنیم به یکباره به خس و خاشاکی پراکنده تبدیل می‌شویم که هیچ پایه‌ای ندارد که برای فروپاشی و نابودی به آن چنگ بزنیم.

ملت‌های اروپا که اخلاق گسیخته و دور از عقیده هستند حتماً ذوب خواهند شد و بر حسب سنت خداوند در زمین به نابودی و هلاکت می‌رسند: **{وَلَنْ نَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا}** «و در سنت خداوند، هیچ تغییری نخواهی یافت»، اما - بخاطر دلایل متعددی که در محیط و ساختار آنها هست - فرسایش آنها کند صورت می‌گیرد زیرا مقاومت شدیدی دارند. این امر در توان بسیار زیاد آنها برای تولید و پشتکار زیادشان در کار کردن نمایان می‌شود چنانکه کارگر و کارمند در آنجا ۶ ساعت کامل مشغول کار کردن است (بجز نیم ساعت برای استراحت و خوردن آب و غذا)، ۶ ساعت کار حقیقی و جدی می‌کند، نه روزنامه‌ای می‌خواند، نه با شخص کناری‌اش

حرف می‌زند، نه جوک و داستانی تعریف می‌کند، نه درباره‌ی خبری نظر می‌دهد و نه یک لحظه از تولید دست می‌کشد.

کدامیک از ما چنین کاری می‌کند یا تاب و توان انجامش را دارد؟

آن کارگر اسرائیلی که با عرب‌ها می‌جنگد و به سرزمین‌شان تجاوز می‌کند ۶ ساعت پیایی با دستمزد پایین کار می‌کند، سپس برای افزایش تولید، چند ساعت را بدون دستمزد داوطلبانه کار می‌کند.

کدامیک از ما چنین کاری می‌کند یا تاب و توان انجامش را دارد؟

آنها دشمنان ما هستند پس باید آنها را بشناسیم.

و می‌باید که ما دارای پشتکار بیشتر و همت قوی‌تری باشیم تا در مبارزه با آنها پایداری ورزیم و بر آنها چیره شویم.

البته ما قطعاً به اذن خداوند متعال توانایی چنین کاری داریم زیرا خودمان را قبلاً آزموده‌ایم و شگفتی آفریده‌ایم.

ولی برای این امر مهم به عقیده نیاز داریم. نیازمند عقیده‌ی پولادین و مستحکمی هستیم که طولانی مدت در برابر فشار مقاومت کند و به راحتی پاهایش سست نشود و فرو نریزد. نیازمند هسته‌های سرسختی هستیم که نمی‌شکند و نرم نمی‌شود.

نیاز داریم که نرم، سست و شکننده نباشیم.

نیاز داریم که چشم‌های خیره و نفس‌های سرگردان و خنده‌های بی‌شرمانه و راه رفتن زننده و حرف‌های مبتذل و احساسات شعله‌ور بر لذت حیوانی فرو بسته شود و از آن فاصله بگیرند.

نیاز داریم که دارای اخلاق و سنت‌های نیک باشیم.

نیاز داریم که زنان مان - نسل آفرینان - واقعاً انسان باشند نه یک تکه گوشت تحریک برانگیز و بدن شهوت انگیز.

نیاز داریم که احساساتمان از منجلاب شهوت جنسی بیرون بیاید و عواطف ما جدی، اندیشه- هایمان جدی و نفس هایمان پاک باشند.

نیازمند جوانانی هستیم که نفس پایدار و متعادلی داشته باشند تا بتوانند تلاش و پشتکار به خرج دهند و توان مبارزه را داشته باشند و جوانی که وقتش را در کوچه و خیابان سپری می کند و همانند سگ های ولگرد می چرخد هرگز توان چنان کاری ندارد.

من انگیزه ها و عوامل متعددی که جوانان را از اسلام متنفر می کند می شناسم و می دانم که مردم فقط با خواندن این کتاب مسلمان واقعی نمی شوند اما با این حال هیچ شک و تردیدی ندارم که آینده متعلق به باور و عقیده ی اسلامی است.

لازم نیست که خودم شاهد تحقق این گفته در آینده ی نزدیک باشم زیرا عمر امت ها با عمر افراد و حتی با فاصله ی زمانی نزدیک سنجیده نمی شود.

من حس می کنم - بدون اینکه لحظه ای شک به وجودم راه یابد - که اسلام فقط دین این منطقه از جهان نیست بلکه در آینده ای نزدیک، نظام و برنامه ی بشریت خواهد شد؛ نظام و برنامه ی تمام بشریت می شود هرچند که به دین اسلام نگروند.

اروپا از عقیده منحرف شده است و به پایان مسیرش رسیده است.

و تمدن مادی کافر، ملحد و به دور از خدا را تجربه کرده است.

اولین بار آن را با سرمایه داری تجربه کرد و به سرمایه داری کافر شد زیرا نظام و برنامه ی مناسب را در آن ندید.

سپس آن را با کمونیسم تجربه کرد و در آینده‌ی دور یا نزدیک به آن هم کافر خواهد شد و پی خواهد برد که کمونیسم نیز امید مورد انتظار را به آنان نمی‌بخشد.

اگر کمونیسم به مردم، غذا و خانه و شهوت جنسی بدهد؛ همان «خواسته‌های اساسی» که مارکس در مانیفست (مرام‌نامه‌ی کمونیسم) معین کرده است اما آرامش و آسایش و غذای روح نمی‌دهد.

بشریت پیوسته حس می‌کند که یک چیزی در وجودش هنوز سیر نشده است؛ کمونیسم و این تمدن مادی‌گرای کافر ملحد به دور از خداوند آن را سیر نکرده است.

اینجاست که به عقیده باز خواهد گشت.

به آغوش نظام و برنامه‌ای باز خواهد گشت که دربردارنده‌ی واقعیت ماده و واقعیت روح است، نظام و برنامه‌ای که برای زمین قانون‌گذاری می‌کند و در همین حال روی به آسمان دارد، نظام و برنامه‌ای که دو قسمت از این موجود یعنی انسان را به هم پیوند می‌دهد و یکپارچه می‌سازد: مشتی از گل زمین و دمی از روح خدا.

این نظام و برنامه نیز اسلام است.

نظام و برنامه‌ی دیگری غیر از اسلام در زمین وجود ندارد که دربردارنده‌ی این حقیقت باشد. لازم نیست که مردم در غرب به عقیده و باور اسلامی بگروند و لزومی ندارد که نام‌هایشان، احمد و محمود و محمد شود...

بلکه آنها بخاطر چیرگی ضرورت و نیاز به عقیده و باور اسلامی باز خواهند گشت؛ بخاطر تجربه‌ی تلخی که دو قرن است از آن رنج برده‌اند و هر روز بر رنجشان افزوده می‌شود طوری که آنان را به وحشت کشنده و ویرانی هولناک رسانده است.

و مسلمانان که دارای این توشه و میراث بزرگ هستند اولویت دارند که اولین گروهی از انسان‌ها باشند که به عقیده‌ی کامل اسلام بازمی‌گردند و از نیروهای موجود در آن سودمند می‌شوند.

در اولویت هستند که به مرکز تاریخی نخستین خود بازگردند نه اینکه در انتهای کاروان پیشرفت باشند بلکه باید زمامدار کاروان بشریت باشند.

مسلمانان می‌توانند این گونه باشند اگر به خداوند متعال ایمان حقیقی بیاورند و آراسته به اخلاق دین اسلام شوند.

پایان